

گلستان سعدی

بخش درویش کلامی

گرچه در کشور عثمانی نوبسه شده و نویسنده آن یکتا ترک زبانت ولی مزایای بسیار دارد  
 به معنی که ۱- با نسخ عیدیه مقابله شده و مورد اختلافها که گاهی یک کلمه و گاهی یک سب و یا  
 یک رباعی و جمله نام است در حواشی آورده ۲- نفوذ و اهمیت کتابهای فارسی خاصه گلستان  
 در عثمانی از وزیر ساند ۳- شخص فاضلی بنام سید علی زاده بوضیحت و معنی مفیدی  
 دارد که مسج صفحه نه نیت که از آن غلا باشد و مراتب و نفس تجذبت که کمتر نکتة و ابهامی  
 از نظر دوزند آشته و واقعا شایسته است که در چاپ و تصحیح گلستان مورد استفاده و بلکه  
 اعمال قرار گیرد  
 ۴- مطالب و اطلاعات نافع و بسیار سودمندی نیز در اختیار منبع گذگان آثار شرح اهل مگردارد  
 منجمله اینکه اشعار به سعدی چه در گلستان و چه بوستان شرح شده (ص ۱۱۷ صفحه ۱۱۷)  
 ۵- نویسنده نسخه از شعر او قصایدی ترک بوده و تاریخ تحریر در پایان کتاب با خطی  
 بجز خط من سنه ۱۱۶۳ معین شده و قرآن موجوده نیز خلاف آن زبان نمیکند  
 اوراق کتاب ۱۹۹ صفحه و بجز حواشی قریب ۲ هزار و نهصد و نود و هشت

بازرسی شده  
 ۶ - ۳۲

۹۲۱۵-۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: گلستان

مؤلف: سعدی

موضوع: خط و نسخ و در حواشی اطلاعاتی

تعداد نسخه: ۱

۹۴۲۷

۹۴۲۷

۵۵۶۵۲

۱۲۱۳

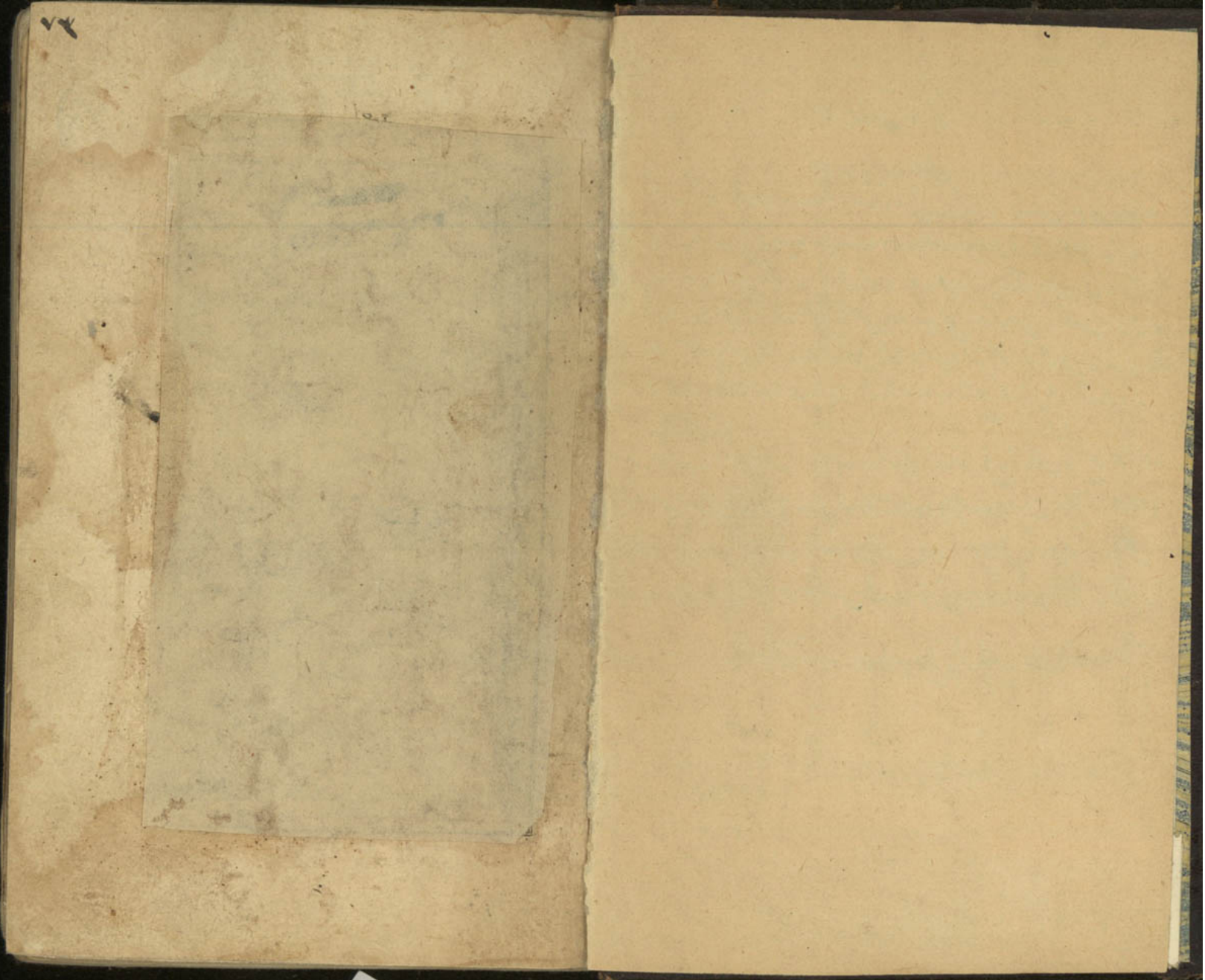
شماره ثبت کتاب

۹۴۲۷

خطی - فهرست شده

خطی - فهرست شده  
 ۹۴۲۷









# سَمَاءُ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منتهی خدای عزوجل کلماتش بر سر پرده است و سکر آمدن از پرده  
 بر نفسی که زود روی بود میماند چون سدی است بر راه  
 و نعمتی که موجود است بر پرده یعنی شکری که واجب است  
 از دست زبان که بر آید که خدا شکرتش را بداند  
**قال** **أَلَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ آيَاتٍ** **فَلْيَسْمَعُوا آيَاتِهِ** **التي تذكرون**  
 آیتها را که در آفاق و احوال است خدا را که گواهی آید  
 که سزاوار است که خدا را در این کسب و اکتساب بجای آورند  
 آنگاه که حسابش بخدای رسد و جان نیت در دین است  
 استبداد کرده است بندگانش را و او را شکر نهد و طبع را در  
 این که است که از قوا  
 برود تا ما و طیفه خود داری دوستان را بجای که محسوس  
 تکمیل دشمنان قطعه داری **فَلْيَسْمَعُوا آيَاتِهِ**

است و در آیه اربعه و او فرموده تا ثابت ماند و بخدای  
 که بود و در حجاب خلوت نوروزی قنای سبز و رون در بر گرفت و اطفال  
 شاخ را بود و موم سیم بمباری کلاه شکوفه ز سر نهاده و عصا را نای  
 دانه استمد و این شد و تخم که ما بر پیش نخل است و شد  
 بر بیاد و همه و هر شید و طکر کردند تاوهی بیفت آری به عجلت بخورد  
 نماز هر تو گشته و فرمان دراز شرط انصاف باشد که تو زمان بری  
 بجزمت از سر و کالیات و غیر موجودات و رحمت علیمان و سعادت  
 و میان تو و دوران محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 بیع قطع است که هر چه بود در دنیا و آخرت و سیم و سیم  
 بر دیوار است از او چون **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
 یعنی از بندگان که کار پریشان روزگار دست راست با امید صاحب  
 در کار حق و خدا بر دارد از تعالی و نظر کند از سر تا پا از  
 در کار حق و خدا بر دارد از تعالی و نظر کند از سر تا پا از



بر آوردم که از بسیاری دعا و فراموشی بندگان شرم دارم **مسئله**  
 کرم بین لطف خداوند نگار **•** گنه بندم که دست او شرمساز  
 عا کفان کبیر جلالتش تقصیر عبادت معرفت که ما بندگانش حق عبادت  
 و واضعان جلالتش تیره منسوب که ما عرفان آن تو معرفت **مسئله**  
 که کسی وصف او زمین **•** زینت آنست که در  
 عاشقان گشتگان معشورند **•** بر نیاید ز گشتگان اوزار  
 یکی از صاحب دلان سرنجیب مراقبه فرموده بود در ذکر محاسن  
 سوره و آنکه از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق ایضا طاعت  
 آن بزرگوار بودی ما را چه بخور که است از روی گفت خاطر داشتیم که  
 چون بگریست کل چشم دانی پر گم مدینه اصحاب چون بر خست کل  
 گریدم بوی گمان مستلذ که دامنم از دست گرفت **مسئله**  
 آنرا معجزه عشق ز زهر اندر بیاورد **•** رکان سوخته را جان مرد و گوار  
 ایضا عیان در طلبش جراتند **•** آن با که جرات جراتش باز نیاید  
 ای سزا که در صفای قمار و دم **•** در زجره گفته اند و بیدم و در اندیشه  
 ای سزا که در اول **•** آنجا که اول وصف تو باشد

**فی ذکر خاندان پادشاه اسلام**  
 صدی که در آفرین عالم افراشته **•** عصمت  
 تخت بگردد بسط زمین **•** بی حدشش که چون می خورد  
 و رفته منشش که چون کاغذ زریه بر بندر کمال فضل فصاحت و بلاغت  
 او محل توان کرد بگفت خداوند جهان قطب دایره زمین زمان تمام  
 سلیمان و اظراف ایل ایمان شاهنشاه عظیم آتاکت عظم مظهر الدین ابریک  
 سعید بر یکی ظل الله تعالی فی أرضه **•** رب أرض عنه بعین نظر کرده است  
 و تحسین بیخوده و ارادت صادق نموده لا حول و لا قوة الا الله  
**•** محبت او که آید از آنکه الناس علی دین ملوکهم **•** قولی  
 زبان که که ترا نیست مشکین نظر است **•** آثارم از آفتاب مشهور است  
 رخود همه عیبها بدین بندم **•** بر عیب سلطان پشداره است  
**•** که می خوشبوی در حمام روز **•** در رسید از دست خمیوی بدستم  
 بدو تنم که مشک کی با عیب **•** که از بوی دلاویز تو چشم  
 بگفت من کی چیز بودم **•** ولیکن مدتی با گل نشستم  
 کمال شمشین بر من آر کرد **•** و گویی من همان خانم که هستم  
 اللهم صل علی من یطول حیاة و ضاعف ثوابه و یسبوا

و از صفی می  
 مغفول از صفی می  
 کوهی از صفی می

فتح بر نور و آفتاب



و ما فعلت و ما فعلت  
و ما فعلت و ما فعلت  
و ما فعلت و ما فعلت  
و ما فعلت و ما فعلت

و ارفع درجه او را و در مرتبه علی عدایه و ششایه کاتبی فی القرآن من ابان  
اللهم ارحس نفسه و روحه و دابة الله امن بملك و احفظ ولده  
لقد سعد الدنيا ام سعده و اید المویک بالویه النظر  
کذلک نشأ الیسنة مدعوتها حسن نبات الارض من کرم البذر  
ایزد تعالی تقدس خطه پاک شیراز را بمن هیت حکمان عادل  
و همت عالمان عامل تا زمان قیمت در امان و سلامت دارد  
نبدانی که من در اقا یم عزت چرا چند روزی بگردم در یکی  
برون قسم از تنگ ترکان دیدم جهان در هم افتاده چون موی یکی  
جو باز آمدم کشور آسوده دنیا بلنگان را بارده جوی بلنگی  
همه آسوده راده بودند یکس چون کلان جوان خوارگی ترخیلی  
در خون دردی چون ملک نیک خضر برون کردی خون فزیدان جنگی  
چنان بگذران عهد اول که دیدم جهان پر استوت تشویشگی  
چنین شد در ایام سلطان عادل آتایک ابو بکر سعد بن زکی  
اولیم فارس را غم از آسب دست تا سرش بود چون موی پای جلا  
امر و زکشتان بندهد در سیط ملک مانند آستان درت ماین و صا

الوجه لواء و سلوک  
الوجه لواء و سلوک  
الوجه لواء و سلوک

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

برست پسر خط پچارگان و شکر بر او بر خدای جهان ازین چرا  
یار بن باد فتنه نگه دار خاک فارس چند آنک خاک را بود و آب را بقا  
**بایف کتاب** کشت با مل ایام گذشته می کردم و بر سر  
تلف کرده تا سلف میخوردم و سنگ نه احد را با مالک آب دیده  
می شستم و این پتیرها بنما سب حال خویش می گفتم **مثنوی**  
بردم از عشر می بود قبی چون نیک می نم غاند بسی  
ای که نگاه رفت در خواب مگر این پنج روز در یابی  
چهل آنکس که رفت کار نسا کوس رحلت کرد و بار رحلت  
خواب نشین با آمد از سیل باز دارد پیاده راز سیل  
هر که امید عمارت نو ساخت رفت منزل بدیگری برد  
و از درک نخت همچنان سب و این عمارت نگر بر روی  
ناید نا ایدار دوست مدار دوستی رات اند این عدار  
چون همی ننگ بد بساید مرد خین آنکس که گوی شکی بر  
برگ عشقی بود خوشی برست کس نازد ز پیش تو شکی بر  
عمر شست و آفتاب غور اندکی نازد و خواجه غم همود

فاعلات مفاعیل فاعلات

یعنی عیانت گزینت  
یعنی عیانت گزینت  
یعنی عیانت گزینت



معنی این عبارت خطی

کلمه کلمه

این دست رفته در بازار **بخت** بر سیاوری دستار  
 هرگز ز روع خود بخورد خرید **وقت** فرستد خسته باید حد  
 بند سعدی بگوش جان **شوق** زه چنین است مرد باش  
 بی فایده هر که عسر درخت **چیزی** خرید و زربیند خست  
 بعد از تامل این مینوی صحت چنان دیدم که **در پیش** عزت بشم  
 صحبت ترا خود چم و وقت از گفتههای برسیان **سوم** من بعد  
 برسیان نکویم **زبان** زیدم **کنج** نشستم **مهم** کنم  
 بود از کسی که نباشد زبانش **ازدم** یکی از دوستان که در جان این من  
 بود در حجره **طیلس** بیستم قدیم از در آمد جدا **نگ** شایط  
 و ملائت کرد و بساط مراغت گسترده **جوانش** لغتم و مرا زان **توق**  
 رسیدم **نگ** فیم ز بجمده **نگ** کرد و گفت **ش** او کبده که بدم  
**کنوت** که امکان گفتار است **نگوای** برادر بلطف و خوش  
 که بود از **یک** اجل در رسید **نگ** حکم ضرورت زبان در گیت  
 تا یکی از متعلقان **منش** بر حسب واقعیت **نگ** اید که فلان **نگ** کرد  
 ویت خود که بقیت **نگ** در **نگ** متکلف **نگ** نشیند و خاموشی

فعلی فعلی

مفاعله مفاعله

روزی

فعلی فعلی

فعلی فعلی

فعلی فعلی

معنی این عبارت خطی

فعلی فعلی

فعلی فعلی

فعلی فعلی

فعلی فعلی

فعلی فعلی



مقتله فاعلان معتقد فاعل افع

مستحق اولاد

مقتله فاعلان معتقد فاعل افع

چون جامه عید نیک بخان اول اردبیلست ماه جیلائی  
لیل گوینده بر بنای نصیبان بر گل سرخ از نم اوفتاده لایلی  
بچو خدق بر خدراش بید عصیان شوی در بوستان باگی از دوستان  
اتفاق بیت افناد موضح خوش و فرم در درختان دریم گویا خرد مینا  
بز خاکش ریخته و عهد نریا از تارکش در اوخته  
رضیه ماه سیر سلیمان دو قطعه و شیخ طبریا موزون  
ان پرداز لاله های رنگارنگ روین پرداز میوه های گوناگون  
باد در سایه درختش گسترانیده فرش بوفگون  
بامداد آن که خاطر باز آمدن بر برای پیش عیان اندیدش  
دایمی کلورخان و سبیل و صیوان فراهم آورده بود و رحمت سر کرده  
گفتش ایستان یا خانگی فانی نیایی و عهد طستان را وفا می نیست  
و کما کفه اند هر چه نیاید بکشتگی را نشاند گفتی با طریق حجت  
گفتم برای زحمت ناظران و هجت خاطر آن کتاب گلستان تصنیف  
کردن که باوقان را بر ورق او دست تپاول نیاید و کردش زمان  
بعیثت را پیش خوف مبدل کند و یادگنده سازد

فعلات و فاعلان معتقد

مخت کرمین

بچو کار آیدت ز گل طبعی از گلستان من نبیره  
گل همین رخ روزه شش شاد وین گلستان همیشه خوش باشد  
حالی که من این سخن بگفتم دامن گل بر بخت و در دامن او بخت که اگر کم او  
و عهد و قافله دو همان و در اتفاق بیاض افناد در حسن معاشرت اداب  
معاشرت در بیای که نیکمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت فراید  
فی الجملة از گلستان یعنی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنکه  
شود که بحقیقت رسیدید آید در بارگاه شاه جهان نیاید بگردگان  
در بر لطف پروردگار و در زمان و کف الامان المودین السماء المصور  
على الاعدا و مظفر الدنيا والدين الدولة الفاضله غیبات المله الباص  
بحال الانام فخر الاسلام اما یک الاعظم شاهنشاه المعظم  
ملک بر قباب الامم توی لوک العربی و العجم سلطان البر و البحر وارث  
ملک سلیمان ابوبکر سعید بن اودام الله اقبالها و جعل الی کل خیر اما لهما  
و دیگر شمه لطف خداوندی مطالع و ماید  
که لغات خداوندیش بیاید نگار خانه حسنی نفس از رنگیت  
ایست که روی طالع نگشاید ازین سخن که گلستان جانی است

در بیان نصیب معاشرت

عماد اسلام  
و الملیین معضد  
بازو

ترنگی

بعضی از کتب  
بر سر راه کار و روز  
نویسند از کتب  
نویسند از کتب

نظاره کن



علی الخصوص که دریاچه همایش نام سعد ابوبکر سعد بن زکریا  
 در مکارم اخلاق بارگاه ۴۰  
 حضرت خداوندی رود نیاید است که سابقه حکماء و هند و فضایل  
 بنزد حضرت سخن گفتند و آخر جز این سخن گفتند که در سخن گفتن  
 بی طبعی است یعنی در نیک بسیاری کند بنزد حضرت شنید و گفت  
 کردن که چگونه بر از پشیمانی خوردن که چه گفتیم  
 سخن آن پرورده سپهر سخن ما بنید شد آنکه بگوید سخن  
 مزن تا قبل بگفتار دم ما بگو گوئی و در گوئی چه چشم  
 بنیدیش و آنکه بر آورد نفس ما و زبانش پس کن که گویند پس  
 بطق آدیه بهتر است از دوا ما دوا از تو بود که نگوئی صواب  
 فکیف در نظر اعیان خداوندی سزای که بجمع اهل دل است  
 و مرکز علماء متبرک اگر در یافت سخن دلیری گم شوخی کرده باشم  
 و بصاحت زخاوة حضرت عزیر آورده و شبهه در باره جریان جوی  
 بر قیمت نیارده و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مناره بلند  
 پیش گویم الوند است نماید هر که گردن بدعوی آورد

در مکارم اخلاق  
 بارگاه ۴۰

در بابی که در این کتاب است  
 در بابی که در این کتاب است

در بابی که در این کتاب است  
 در بابی که در این کتاب است

الله العون والتمس والعصم والتحقیق **ششم** مانند سالها این نظم و ترتیب  
 ز بار ذره خاک افشاده جایی غرض تشبیه است که ما باز مانند  
 که هستی را غنی بنم توایی که صاحب دلی روزی بر حمت  
 کند در کار درویشان دعای **هفتم** امان نظر در ترتیب کتاب تهذیب  
 ایجاز سخن را مصلحت دید تا مرین روضه عننا و حدیثه علیا چون  
 بهشت بهشت باب اتفاق افراد ازین مختصر آمد تا بحالات بنجامه  
**فهرست اللواب**

- باب اول** در سیرت پادشاهان در اخلاق درویشان
- باب دوم** در فضیلت فصاحت در نوای خاموس
- باب سوم** در عشق و جبرانی در ضعف و پیری
- باب چهارم** در تأثیر تربیت در آداب صحبت

ابواب  
 علماء که در این کتاب است  
 ابواب  
 مانتقده من الاشیاء  
 بکماله علی و کرمه  
 کتابت علی و کرمه



در آن مدت که ما را وقت خوش بود از بجزت ششصد پنجاه و شش  
 مراد ما نصیحت بود گفتیم **حالت** با خدا کردیم و رفتیم  
**باب اول** در سیرت پادشاهان **حکایت** پادشاهی را دیدم که  
 لشکرش را سیرت شارت فرمود بخار و در آن حالت تو میزدی  
 بزبان می داشت ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن که گفته اند  
 بر که دست از جان بشوید بر چه در دل دارد بگوید **عسرت**  
 از این انسان طال لسانه **کس** تو را بگوید **کس** تو را بگوید  
 وقت ضرورت جو غایت که بر تو **دست** ببرد **کس** تو را بگوید  
 ملک پر سید که جمعی گوید از وزیرای نیک سخن می گوید آنچه او  
 می گوید و الکاملین الخیر و الکاملین عن الناس ملک را خوش آید و از  
 سرخون او در گذشت و زبردیکر که خبر او بود **کس** تو را بگوید  
 شاید که در حضرت پادشاهان **خوب** راستی سخن بگویند این شخص ملک را  
 دشنام داد و نامه گفت ملک ازین سخن روی **کس** تو را بگوید  
 مراد تو **او** پسندیده از آمدن این راست که تو گفتی که آن **کس**  
 در صحبتی بود و این **دشنام** را چه **کس** تو را بگوید **کس** تو را بگوید

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

خدمت برسید و گفت **شهر** ای که شخص منت حقد خود  
 تا درستی هنر نینداری **اسب** لاغریان بکار آید  
 روز میدان **نگاه** پرواری **آورده** اند که سپاه دشمن بی قیاس  
 بودند و اینان اندک جماعتی **اهنگ** که ز کردند بر نعم بزد گشت  
 ای در آن **کس** تو را بگوید **تا** جامه **زبان** نپوشد **سواران** را بگفتن او  
 هنوز زیادت گشت و **بیکبار** جمله **حمله** آوردند شنیدم که هم در آن  
 روز **برد** دشمن **ظفر** یافتند **ملک** بر دو چشم **پسر** را بسید  
 در کنار گرفت و هر روز **نظر** پیش کردی **تا** وفی **عهد** خویش کردانید  
 برادران بروی **سد** بردند و **هر** در **طعاش** کردند خواهش  
 از **عرف** بید **در** یک **بر** هم **ود** **پسر** **در** **ایست** **دست** از **طعام** **بار** کشید  
 و گفت که **حال** است **من** **مندان** **بگرد** **وی** **هم** **ان** **جای** **ایشان** **بگرد**  
**کس** **نیاید** **بزر** **سایه** **بوم** **و** **در** **همای** **از** **جهان** **شود** **معدوم**  
**بدر** **از** **این** **حال** **اگامی** **داد** **ند** **برادر** **انش** **را** **بخواند** **و** **گو** **شمال**  
**و** **هر** **کی** **ما** **از** **اطراف** **بلاد** **جسته** **مرضی** **عین** **که** **تافتند** **نشت**  
**و** **در** **حالت** **که** **در** **ویش** **در** **کیمی** **بشنید** **ود** **پادشاه** **در** **ای** **مکتب**

این کتاب در تاریخ  
 این کتاب در تاریخ  
 این کتاب در تاریخ



سر نماند که خورد مرد خدا بدل درویشان کند سینه دگر  
 شه جو اقلیمی بگرد تا بندش دل سینه در بند اقلیمی دگر  
**حکایت** طایفه دروان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و مشغول  
 کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان سرخورد و لشکر  
 سلطان مغلوب حکم آنک ملاذی مسیح از قله کوهی بدست آورده  
 بودند و طحطا و کماوی خود کرده مدبران ممالک آن طرف در دفع  
 مضرت ایشان مشغول گردند که اگر این طایفه هم برین مشغول  
 نمایند مقاومت ایشان متعجب گردد **سر** غنی که اکنون گرفتار  
 بر روی مردی بر آید ز جای و کز همگان روزگار بی بلی  
 بگرددنش از پنج بلی **سر** چشمه شاد گرفتار بپیل  
 جو پشته نشاید گذشتن بپیل سخن بر سر رسد که کی باز  
 تجسس ایشان بکارند و فرصت بگردانند فی الجمله وقتی که بر  
 قوی رانده بودند و بجمع جالی مانده تی چند از مردان کار دیار و  
 جنگ از موده رانند تا رسیدند تا رسیدند جالی همان شدند  
 و شبانگاه دروان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده و سلاح کشا  
 بجهت کار آوردند

در این کتاب  
 تاریخ  
 در این کتاب  
 تاریخ

غنیمت نهادند و در پیشین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود  
 چندانک نشی از شب گذشته **بیت** تو خورشید در سایه رفت  
 پرس اندر میان ماهی رفت مردان دلاور از کین بر جستند  
 و دست یکان یکان بر کعب بستند بامداد آن بدرگاه ملک حاضر  
 آوردند همچنان را بکشتن اشارت فرمود در آن میان جوانی بود که  
 عفتوان شتابش نوردید و سر کعب کستان عذارش نوردید  
 یکی از وزیران تاخت ملک را بر سر داد و روی شفاعت بر زمین نهاد  
 و گفت این سرشوز از باغ زندگانی بر خورده است و از بیگان  
 جوانی قطع نیافته توقع بگرم اخلاق خداوندی نیست که بخشد  
 خون او بدین منت نهد ملک ازین سخن بوی درم کشید  
 و موافق رای بلندش نیامد گفت **بیت** بر تو نشان نگردد هر که بنیادش بد  
 تربیت نااهل را چون که گان بگرددست نسل فساد اینان  
 کون او تیرت و بیخ بنیاد ایشان بگرددن همه از رای آنک  
 آتش نشانند اخگر گذشتن و اغمی گشتن و بی گناه داشتن  
 کار سردندان نیست **بیت** ابر اگر آب زندگی بار  
 یغادر

حکایت از این کتاب  
 تاریخ  
 در این کتاب  
 تاریخ  
 در این کتاب  
 تاریخ



مرکز از شاخ بید بر نخوری با فرود مایه روزگار میر  
 کزین نور یاش که نخوری و زیدان سخن بشنید طوعا و کرها  
 ببیند و بر حسن پای ملک آفرین کرد و گفت آنچه خداوند دالم که  
 فرمود عین حقیقت است که اگر که در سلک حجت بدان تربیت  
 یافته باشد هر آینه طبیعت ایشان گرفته بود اما بنده امیدوار  
 که بصحبت صالحان تربیت پذیرد و حوی خود مندان کید که هنوز  
 طفل است و سیرت نبی و عناد در نهاد او متمکن نشد است  
 و در حدیث رسول آمده است که ما من مولد الا و قد یولد علی  
 فطره الاسلام ثم ابواه یهودانه و نصرانه و مجسیانه **شعر**  
 باینان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد  
 سگ اصحاب کعبه روزی چند ای بیجان گرفت مردم شد  
 این گفت و طایفه از ندای ملک باوی بشاعت یارشند  
 تا ملک از هزار او در گذشت و گفت نخشیدم اگر چه صدمندیم **ب**  
 دانی که چه گفت زال یار گم کرد دشمن توان حیرت یار شمرد  
 دیدم بسی آب سپید خوردم چون شتر آمد شتر و باز یزد

بدان چیزی  
بسیار است

فی الجهد کثیرا بنیان و نعمت بروردند و استاد ادب ترب  
 او تصب کردند تا حسن خطاب و رد جواب بسیار ادب ملوکش  
 آموختند و در نظر همگان پسند آمد روزی وزیر از شمال **فصلت**  
 او در حضرت ملک شتر می گوید که تربیت عاقلان در و از کرده  
 و جهل قدیم از حجت او بد زنده مکر یا ازین سخن آید و گفت **ت**  
 عاقبت گریک زاده گرگ شود که جربا ادب بزرگ شود  
 سالی دو برین آمد طایفه او با شس محلت در و پیوستند و عقد  
 حجت در دستند تا بوقت فرصت و زیر و دو پایش را  
 بگشت و نعمتی بسیار برداشت در معاره در دکان بجای پر **اولردی**  
 و عاصی شد ملک دست تخیر ندان کردین گرفت و گفت **شعر**  
 شمشیر نیک از آهن نه چون کهنگی ناکس تربیت نشود احکام کس آدم  
 باران که در لطافت طبعش خلاف در باغ لاله روید و در شوره بوم **ب**  
 زمین شوره سنبل بر نیارد در و تخم عمل ضایع کردان  
 نکویی باینان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان  
**حکایت** سرهنگ ناده را دیدم بر در سراسی غلغله که عقل

والله لو من العدم ما امكنه و  
 متهمی ازین و لفظه را  
 مستحق است و در  
 لکون است و در

بجای آن که عقل  
 در جوارح زاده  
 بخواه در بعضی قبو  
 بگردد آن مصلحتی است



مصنوعی در این طرز است  
یعنی وصفی زاید از این  
هر یک یکی از اینهاست

تراست و فهم و کیناستی زاید الوصف داشت هم از عهد گود  
آثار بزرگی در صحنه او پدید **آید** بالای هرش زده و نمکند  
می تافت ستاره بلندی **آید** الجمله مقبول نظر سلطان آمد  
که جمال و جمال صوغ و معنی با هم داشت و حکما گفته اند ترا کنی  
بلند است نه عال بزرگی معقل است نه بسال آبنای جنس او  
بروی حسد بزند و در کشتن او سعی نه فائده کرد **مصرع**  
و شمس چون زنده چو مهربان باشد و کس ملک پر سید موجب خصمی  
ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی ام  
ملکه محکمان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی شود الا  
بنوال نعمت من اقبال دولت ملک دایم باد **شعر**  
تو را آنکس سازم اندرون کسی **مصرع**  
مخبر تا کسی ای حسود که کن **مصرع**  
شور بجان باز رو خواهد **مصرع**  
که بنید بروز چشم خال **مصرع**  
داست خواهی بر ارضیم خان **مصرع**

این شعر در این کتاب است  
در این کتاب است

این شعر در این کتاب است  
در این کتاب است

این شعر در این کتاب است  
در این کتاب است

سراطین و ف  
افساب رگت خوانده  
بسیار است که در این کتاب است  
بسیار است که در این کتاب است

از این شعر در این کتاب است  
در این کتاب است

**حکایت** یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول عمال  
رعیت در از کرده بود و جور و اذیت آغاز نموده خلق از مکیاید  
ظلمش همچنان بر رفتند و از کتبت جورش راه غربت گرفتند  
چون رعیت کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینه بی  
ماند و دشمنان دور آوردند و غلبه کردند **شعر**  
هر که زیاد پس روز نصیب ضعیف **مصرع**  
بنده حلقه بکش اگر سوار **مصرع**  
باری در مجلس او کتاب شاهنامه **مصرع**  
شکاک و عهد فریدون وزیر ملک **مصرع**  
و ملک و ختم نداشت **مصرع**  
بغضب کرد آمدند و پادشاهی یافت **مصرع**  
خلق موجب پادشاهیست بس تو خلق را **مصرع**  
ملک بر پادشاهی نداری **مصرع**  
که سلطان بکش که گذروری **مصرع**  
سپاه و رعیت چیست گفت ملک را **مصرع**

تا که او کون الا در اول  
از این شعر در این کتاب است  
در این کتاب است

سپاه را با ملک  
نور در بر  
عدن کرد  
ادنا که در بر



و رعیت را عدل تا در پناه همتش این نشینند و بر این برودت  
**بیت** نکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز کرک جویان  
 پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش نکند  
 ملک بپند و زین صاحب موافق طبع نیامد و روی این سخن در دم  
 کشید و بزندانش فرستاد بسی بر نیامد که بی غم سلطان عبادت  
 برخاستند و حصه ملک بدرخواستند قومی که از دست  
 تقاول او جان ایمن بودند و بر ایشان شد برایشان کرد آمدند  
 و با ملک تعزیت کردند ملک را از تصرف این بدر بردند و ملک  
 بر خصمان وی مقدر شد پادشاهی که روادار قسم بر زبرد  
 دوستدارش روز سختی شمر زور آورد با رعیت صلح کن ز جنگ خصم امین  
 ز انکشا منشا عادل را رعیت لشکرست **حکایت** پادشاهی با غلابی  
 عجمی در کشت غلام دگر دریا ندیده بود و تحت کشتی نیامد  
 کبر و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد و جدا ملک طاعت  
 کرد آرام نیافت ملک را عیش از او منبسط بود و چاره ندان  
 در آن کشتی حکیمی بود ملک را گفت اگر فشان من اورا خاموش

اول با کلاه  
او زین  
منازعه  
انکه

اول ملک غلام

بیت  
بیت  
بیت

کم گفت غایت لطف باشد بزمود تا اعلام را بدیدار از دستند  
 باری چند غوطه خور تا انکه از مویش گرفتند و پیش کشتی  
 آوردند بدو است از سگان کشتی در آنجست و چون از دریا برآمد گشت  
 بنیشت و تار یافت ملک را پس ندیده آمد و گفت اندرین جن  
 حکمت بود که اول تحت عرق شدن چسبیده بود قدر سلامت  
 کشتی نمی دانست و همچنین قدر عاقبت کسی اندک بخصیستی گرفتار آید  
 ای سیر زمان جوی خورشید نماید معشوق نیست آنکه تر و دیگر  
 هر آن هست داد و نوح بود اعراف از دور جهان بر سر که اعراف  
 ز وقت میان آنک یارش در بر با آنک دو چشم انظارش بر در  
**حکایت** هرگز داگفتند از وزیران پدر چه خطا دیدی که ایشان را  
 بند فرمودی گفت خطای معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت  
 در دل ایشان نه که نیست در عهد من اعتماد کلی ندارند ترسیدم که  
 از بیم کردند خویش آهنگ سلاک من گندم من کل کارا گارستم  
 از آن که تو ترسید بر من هم و که با جو او صد برانی جنگ  
 نه معنی که چون که بر عاقب شود بار و جنگی چشم بلندک

بیت

خوش خوش را بعد از آنکه

کوه ز سپهر  
دو کوه







گفتم این فتنه است خویش بر خیزد و آنک خویش بهتر از پیدار  
 از چنان بد زندگانی مرده **حکایت** یکی را از ملوک شنیدم که شبی بر لب  
 دراز تا روز عسرت کرده بود در میان مستی همی گفت **بیت**  
 ما را ای جهان خوشتر ازین بگیم مت که ز نیک بد اندیشه و از کس غم  
 درویشی بر همه بیرون **ب** با خفته بود گفت **بیت**  
 ای آنک با قبال تو در عالم است که کم که غمت نیست غم ما نیست  
 ملک ما خوش آمد صق ندارد بسیار از روزن بیرون **ب** داشت گفت ای درویشی  
 در این برادر درویش گفت دامن از کجا ارم که پیر من ندارم طهرتم  
 ملک خلعتی بران مرید کرد و پیش درویش فرستاد درویش آن قدر  
 مال ماندک مان بخورد و باز آمدت قرار در کف آزادگان بگرد مال  
 در صدر دل عاشق نه آب در غزال در حالتی که ملک را بر روی او بود  
 حال می بگفتند بگم بر آمد و روی از او هم در کشید و از بنا گفته اند  
 حجاب فطنت و حیرت که از جدت و تقویت پادشاهان بر حجاب  
 باید بود که غالب همت ایشان بعبطامات امور مملکت باشد  
 تحمل از دوام عوام نکند **بیت** هاشم بود نعمت پادشاه

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

که چنگام فرصت ندارد نگاه **ب** مجال سخن تانه سنی ز پیش  
 به سهوده گفتن مگر قدر خویش گفت این کدای شوخ صید در  
 برانید که جزدن مال و نعمت را با نیک مدتی را انداخت که قرینه  
 بیت المال همه مساکین است نه طعمه اخوان شیاطین **بیت**  
 ابلهی که روزی بر شمشیر کافوری **ب** رود بینی گشت روغن نماند در جوع  
 یکی از وزرای ماصح گفت ای پادشاه مصلحت آن می بینم که چنین  
 کس را در جگرافی بنارین محرمی دارد تا در بقیع اسراف نکند  
 اما آنچه فرمودی از زجر و منع سیرت ارباب همت نیست یکی را  
 بلطف امیدار کرد اندک **ب** و باز بنوییدی خست کردن  
 بروی خود در اطعام باز نتوان کرد **ب** جو باز شد بدستی و از نتوان کرد  
 کس نه بنید که تشنگان حجاز **ب** آب سوز کرد آمد  
 بر کجا چشم بود شیرین مردم و مسرع و مور کرد آمد  
**حکایت** یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت کسبی  
 کردی و لشکر بلختی داشتی با جرم چون دشمن صعب روی خود  
 همه پشت بردادند **بیت** جو دارند کج ز سپاه رخ

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است

بیت  
 ای آنک با قبال تو در عالم است







آورد که کفاف اندک دارم و عیان بسیار و طاقت بار فاقه  
 ندارم و بارها در دم لم آمد که با تعلیمی دیگر روم تا در هر صورت که  
 زندگانی کرده شود کسی را بر نیک بدین اطلاع نیاشد **بیت**  
 بس که زینت خفت و کس نداشت کسیت **بیت** بس جان بلب آمد که بر کس نگریت  
 باز از شماتت اعدا بر اندیشتم که بطعن در قفای من بخندند و می  
 مراد حق عیان من بر عدم مرقع حل کنند و گویند **بیت**  
 بکین آن نه حمیت را که هرگز تا خواهد دید روی نیک نختی  
 تن آسانه که نیندیشین را **بیت** زن و فرزند بگذارد بسختی  
 در محاسبه چنانک معلومست چیزی دایم اگر بسی شما جهمتی  
 معین شود بعیت عمر از عهد شکر آن نعمت باز نتوانم آمد کفتم عمل  
 بادشاه ای برادر دو طرف دارد امید و بیم امیدمان و بیم جان **بیت**  
 را چه نماند باشد بدین امید درین بیم افتاد **بیت**  
 کس نیاید بخانه درویش **بیت** که خراج زمین و باغ برین  
 یا بشویش غصه را ضعیف **بیت** یا جگر بند پیش راغ **بیت**  
 گفت این حدیث موافق حال من تکلفی و جواب سوال من **بیت**

از حکمت

بیت زینت خفت و کس نداشت کسیت

بیت زن و فرزند بگذارد بسختی

بیت یا جگر بند پیش راغ

بیت زینت خفت و کس نداشت کسیت

نشنیده که هر که خجاست و زرد دستش در حساب بلرزد **بیت**  
 راستی موجب رضای خداست **بیت** کس نیدم که کم شد از زهر راست  
 و حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بخان ترسند **بیت** جمعی از سلفان  
 و زرد از پاسبان و فاسق از نماز و روسپی از محبت **بیت** آن را که  
 حساب پاکست از محاسبه چه پاک است **بیت**  
 مکن فریخ روی در عمل اگر خواهی **بیت** که وقت رفع ترک در مجال دشمن  
 تر پاک باشی **بیت** برای برادر از کس پاک **بیت** ز نقد چاهه ناپاک کاران **بیت**  
 کفتم حکایت آن رویا به مناسب حال تست که دیدنش که زبان  
 واقفان و غیر آن کسی گفتش چه افست که موجب مخالفت  
 گفت شنیدم شتر را بسخر می گیرند گفت ای سفیه شتر را  
 با تو چه مناسبست **بیت** و تر آبا او چه مناسبست گفت خاموش که اگر  
 صحنه بغرض بگویند شتر است که راغم تخلیص من باشد تا  
 تنبیش حال من بکنند تا تر یاق از عراق آورده باشد ما که **بیت**  
 مرد شود را همچن فضل است **بیت** دیانت و تقوی امانت لیکن  
 متغیر آن در کین اند و عیان گوشه نشین اگر آنچه حسن سیرت

بیت زینت خفت و کس نداشت کسیت

بیت زن و فرزند بگذارد بسختی

بیت یا جگر بند پیش راغ



ت بخلاف آن تفریر کنند در معرض خطاب پادشاه افعی در آن حالت  
که اجمال تعالت باشد پس مصلحت آن می بینم که ملک قناعت را  
کفی ترک ریاست کنی که عقلا گویند **بیت** بدیدار منافع بی شمار  
که خواهی سلامت بر کنار دست رفیق این سخن شنیدیم  
بآمد و روی در هم کشید و سخنها را بخش آمد گفت گفت  
کین چه عقل و کنایست و فهم و درایت قول حکما در دست آمد که  
گفته اند دوستان در زندان بکار آید که سرخ همه دشمنان دوست نمایند  
**بیت** دوست شمار آنکه نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی  
دوست آن شد که گیرد دست دوست در پشیمان حالی و در ماند  
دیدم که متغیر شود نصیحت من بفرصت بشود بزرگ صبا  
دیوان فرستم بسابقه معرفتی که در میان ما بود صورت حالش  
بلغتم تا بکار مختصرش نصب کردند دست برین گذشت لطف  
طبعش را بدیدند حسن تدبیرش ببیندند کارش از آن  
در گذشت و بمرتبه برتر از آن ممکن شد بجهنم بچم سعادتش  
درستی بود تا با وجار ادت رسید مقرب حضرت سلطان مشاهیر

ایده محمد علیه کشت بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتیم **بیت**  
ز کار بسته بندیش دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون ناریکست  
**عنه** الا لا تحزن احوال البلیه فلاح من الطاف خفیه  
منشن ترش از کردش ایام که صبر تلخت ولیکن برش برین دارد  
در آن مدت با طایفه یاران اتفاق سفر حجاز افتاد چون از زیارت  
مکه بالدم و مشغولم استقبال کرد ظاهر حالش دیدم بریشان  
در هیات درویشان گفتم حال چیست گفت آنجان که تو کفنی طایفه  
حد بردند و بخیا تم منسوب کردند و ملک دام ملکه در کشف صفت  
آن استفسار نمود و یاران قدیم و دوستان عمیم از کلمه حق خالمون  
شدند و صحبت دیرینه فراموشش کردند **شعر**  
بصغ خدا چون کسی او فتند هم عالمش بای بر سر نهند  
چو بیتد کا قبال دستش گرفت ستایش کنان دست نهند  
نه لجمه با نواع عقوبت در جسم کردند تا درین مغفله که مرده  
سلامتی جهاج رسید از بند کرامت خلاص کردند و ملک موروم  
کرد انیدند گفتیم آن نوبت اشارتم قبول کردی که عمل باوش

نالی

خاص



چون سفر در بایست پذیرد و سود مند یا کج بگیری و بیاد طلسم  
 بگیری **بیت** یا از برده و پوست برده خواجیه بر کنار  
 یا موج دوزی افکندش ز برده بر کنار مصلحت ندیدم از ترسش  
 ریش او علامت خراشیدن و ننگ پاشیدن و بدین کلام خصلت  
 کردم و گفتم **بیت** در کون که ندانی طاقش  
 مکن انگشت در سوراخ کردم **بیت** ندانستی که بینی بند بر پای  
 بود که گوشت نیاید پند مردم **حکایت** فنی چند در صحت من بودند  
 ظاهر حال ایشان بصلاح آراسته و یکی از بزرگان حسن ظن مبلغ  
 در حق این طایفه داشت و ادرازی معین کرده بود مگر یکی از ایشان  
 حرکتی کرد که مناسب حال درویشان نبود ظن آن شخص فاسد  
 و بازار ایشان کار بدگشت خواستم تا بطبعی کفاف یاران  
 مستخلص کنم آن هنگام حدتش کردم در بانم رمان کرد و جفا نمود  
 معذرت او **بیت** در میره وزیر سلطان را  
 بی وسیلت نکرد پیرامن **بیت** سک در بان جو یافتند عزیز  
 این کوی بیان بگیرد آن دامن **بیت** جدا ننگ مقربان خرد آن بر کن  
 اشاره الی در بان، اشاره الی اسل

دیگر

بر حالت من و خوف یافتند با کرام در آوردند و برتر مقامی معین  
 کردند اما بتواضع فرود نشستم گفتم **بیت**  
 بگذار که بنده و گیسوم تا در صف بندگان نشینم  
 گفت **بیت** الله الله چه جای این سخن است **بیت**  
 کبر سر و چشم من نشینی نازت بکشم که ناز نیستی  
 بنشینم و از هر طرفی سخن بگویم تا حدیث زلفت یاران برسان  
 آمد گفتم **بیت** چه جرم دید خداوند سابق الانعام  
 که بنده در نظر خویش فرامی دارد خدایا است مسلم بزرگوار و لطف  
 که جرم بیندوان بر سر آمدی از **بیت** حاکم این سخن شنید و ایستاد  
 معاش یاران فرمود تا بر قاعده مانی مهیا دارند و راتبه ایام  
 تعطیل و فاکتد شکر نعمت بگفتم و زمین خدمت بیوسیدم  
 و عذر جبارت نخورایم و در حالت بیرون آمدن گفتم **بیت**  
 چون کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید و در خلق بیدارش از بی فرنگ  
 ترا تحمل امثال با بساید کرد که هیچ کس نرنجد در خستنی سنگ  
**حکایت** ملک زاده کج فراوان از پدر میراث یافت دست گفتم

در ایام سلطنت ابراهیم بن محمد  
 در ایام سلطنت ابراهیم بن محمد

بی بی خرم بر سر آمده و قهر نون خود  
 سوز سوخیدم

فادیدر عربی فرخنده  
 او را یکبخت اوج بره

ساز بیاورد



بیت سی و نهم  
در بیان غایت غایت

برگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت نی در پنج بر سپاه و رعیت بخت  
**بیت** سی و نهم از طبع خود بر آتش نه که چون غنبر سیوید  
بزرگی بایدت نختند کی کن که دانه تانیشا نه زوید  
یکی از جلسای نه تدبیر خستش آغاز کرد که ملوک شین این  
نعمت را بسی اندوخته اند و برای مصلحت نهاده دست ازین حرکت  
گرفته کن که واقعه هارپش است و دشمنان در کین نباید که وقت  
حاجت فرومایه **بیت** سی و نهم اگر گنجی کنی بر عیان بخش  
رسد هر کجی را بر بنی چو انسانی از هر یک جوی سیم  
که کرد آید ترا هر روز گنجی ملک داده روی ازین سخن در هم کشید  
و گفت ترا جدا عزوجل مالک این مملکت کرد انیده است بهل  
تا بخورم و بخشم نه پاساغم که نکه دارم **بیت**  
قارون پستک شد که پهل خانه کنج داشت نوش روان نمود که نام ملک داشت  
**حکایت** عافلی را شنیدم که خانه رعیت خواب کردی تا قرانه  
سلطان آباد کند نه خبر از قول حکما که گفته اند که هر که بندگان  
خدا عزوجل بیازارد تا دل خلقی بدست آرد خدای تعالی همان خلق را

بیت سی و نهم  
در بیان غایت غایت

در بیان غایت غایت

صداقت  
نادامار

بروی کاره تا هزار از روزگارش بر آرد آتش سوزان نکند با سپند  
آنچه کند و در دل مستمند **حکایت** هر جمله حیوانات شیر است  
و کمترین جانوران خود و متاع فرا بار گش به که شیر مردم آزار **بیت**  
مسکن فرا که چو نه غیرت با چون باری هم کشد عزت است  
نگاه و خان بار بردار به زاد میان مردم آزار  
ملک بار خنی از ذمایم اخلاق وی بقراین معلوم شد و در سخن کشید  
و با نزع عقوبت بکشت یکی از ستم دیدگان بملکشت در حالت وی نظر  
کرد و گفت **بیت** نه هر که قوت بازوی منصبی دارد  
بسلطت بخورد مال مردمان بگراف توان بکلی فرو بردن استخوان  
و بی شکم بر در چون بگرد اندر **بیت** ماند ستمکار بد روزگار  
ماند بیرو لغت با بیدار **حکایت** آورده اند که نوشروان  
در **حکایت** او گاهی صیدی کباب کردند نمک نبود غلامی برفت بر ستا  
تا نمک آورده نوشروان گفت که نمک را بقیمت بتان که تا رسمی  
نشود و ده خواب کرد گفتند این قدر چه حلال آید گفت بنیادیم  
او در جهان اندکی بوده است هر که آید بر زمین کرد تا بدین غایت رسید

بوزرک دیکوی  
بناز باور کوز  
بوی و کویک  
بوی و بکار

بیت سی و نهم  
در بیان غایت غایت

بیت سی و نهم  
در بیان غایت غایت

بیت سی و نهم  
در بیان غایت غایت



که زین رعیت ملک خورد سیبی بر آوردند غلامان دخت او از پنج  
 پنج بیضه که سلطان تم رو دارد زنده لشکریانش هزار مرغ سیخ  
**تکلیف** مردم آزاری را گویند که سنگی بر سر صالخی زد درویش را  
 نه انشام نبود شک را با خود می داشت تا وقتی که ملک بر آن چشم  
 گرفت و در جاهای انداخت درویش اندر آمد همان شک در سر او  
 انداخت گفتا تو کیستی و مرا این شک را چه از روی گفتن فلان  
 و این همان شک است که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت  
 بخدین مدت کجا بودی گفت از جاهت اندیشه می کردم اکنون که  
 در جاهت دیدم فرصت غنیمت دادم و انشام بجای آوردم **بیت**  
 نامه ای را جودیدند بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار  
 چون بیاری باختر درنده تیز با بد آن آن به کم گیری ستیز  
**بیت** هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد کن خود را رنجبه کرد  
 باش تا دستش بیند روزگار بس بجام دوستان ترش برآر  
**تکلیف** یکی را از ملوک مرضی نامل بود که عادت فر کرد آن مسوخته  
 بود و طائفه حکما و یونان متفق شدند که مریت پنج را دواست

مایه بود و لغت با دیار  
 مایه سنگلار در روزگار

لفظ و ضربی بقیه مملکت قران، دیو در  
 مایه ای قدیم انون لفظی شد که اسکندر  
 دارانک بود

جزیره ای مدعی بجدین صفت که بنامش بود مد طلب کردند هفتان سر را  
 یافتند بدان صفت که حکما گفته بودند پدر و مادرش را بخواند  
 و بیعت کند که آن خشنود کرد قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت  
 ریختن جهت سلامت نفس پادشاه روا باشد پس سر سوی آسمان  
 کرد و بخندید ملک گفت جرجای خنده است گفت ناز فرزندان  
 بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه  
 خواهند گزین پدر و مادر بعلت خطام دنیا را بخون در سپردند  
 و قاضی بکشتن من فتوی داد و سلطان بدین ظلم راضی شد  
 اکنون مرا بجز خدایا هیچی که نماید **بیت** پیش که بر آورم ز دستت فریاد  
 هم پیش تو از دست تو که خواهم داد دل سلطان ازین سخن بهم برآید  
 و این دیده بگردانید و گفت مهلاک من اولیتر است از خون  
 گناهی ریختن سر و چشمش را بسوسید و در کنار گرفت و حرمتی  
 کران بخشید و آزاد کرد گویند که در آن ترد یکی شنایافت **شعر**  
 همچنان در فکران تهم که گفت پلانی بر لب دریای نیل  
 زیر پایت که بذاتی حال مور همچو حال تست زیر پای پل

جلود قصد گشتن

تسلیم میدید

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



**حکایت** یکی از بندگان عمر و لیت که ریخته بود کسان در عیبتش رفتند  
 و باز آورده نوزیر با او عرضی داشت اشارت بکشتش کرده تا دیگر  
 بندگان عبرت گیرند و جنس فعل رواندار نبدند پیش عمر و لیت  
 میریز زمین نهاد و گفت **بیت** هر چه بود بر سرم چون تویند ریختی  
 بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست اما حکم اتک پرورده این  
 خاندانم خواهم که در قیامت بخون من گرفتار نشوی اگر تینه کنه  
 این بنده را خواهی کشت باری تاویل شرعی تا در قیامت تا خود  
 نباشی گفت تا اول چگونه کنم گفت اجارت ده تا من وزیر زانم  
 آنکه مرا انصاف او برمای کشتن تا حق کشته باشی ملک بخندید و وزیر آید  
 گفت چه مضحک می بینی گفت ای خداوند بصدقه گور ببردت این  
 هم زاده را بگذارد تا مراد بر بلا نیگند گناه از منست که قول حکم را  
 مقبرنداشتم که گفته اند **بیت** جو کردی با طوطی انداز پیکار  
 سر خود را بنادانی شکستی جو تیر انداختی در روی دشمن  
 حد کن کا ندر او با چشم نشستی **حکایت** ملک زوزن را گویند  
 خواجه کریم القس نیک محضر بود همکنان را در مواجبه خدمت

وزیر آید

زوزن بر شاه سپرد

وزیر و دفتر داده اطراف و نوز

کدی و در غیبت نیکو گفتی اتفاقاً از حاکم در نظر سلطان ناپسند  
 آمدند و کرده و عقوبت فرموده سر همگان ملک بسواقی نعت او  
 معروف بود در پیش ملاطفت کردندی و زخر و معانست رو  
 نداشتندی و بشکر آن مرگن از مدت تو کمال او **بیت**  
 صلح باد من اگر خواهی هر که که ترا در فغایب کند در نظرش تخمین کن  
 سخن آفرین من می گذرد مودعی را تا بخشش سخن خواهی در هوشش سخن  
 آنچه سخن خطاب ملک بود از عهد بعضی پروق آمد وقت در  
 زندان کا ندگی از ملک نواحی در خویه پاشش فرساده که ملک آن  
 طرف قدر جان بر زکوری مد استند و غزنی کردند  
 اگر خاطر عزیز فلان احسن الله خلاصه بجانب العفای بکند  
 در رعایت جانبش هر چه تمام تر سعی کرده شود و ایمان این  
 دولت بدیدن او معتقدند و جواب این حروف را منتظم  
 خواجه برین وقوف یافت و از خط اندیشید جرات مختصر  
 چنانکه مصلحت دید بر تغای ورق نوشت و روان کرد یکی از  
 متعلقان سلطان واقف شد ملک را اعلام کرد و گفت فلان را

سخن زنگاه با کلاف الهامی

جمع کلمات  
در احوال کنگه  
در خانه

بوشقلوب

خواهی با کلام مخفی  
لباس تو را با کلام کنگه  
صدای غدا و نه  
بجفا کلام معانه

خواهی نامه نیک بقصد  
طرف معانه



که چسب فرمودی با ملک مراست دارد ملک بهم برآمد و کشف این چیز  
 فرمود قاصد را بگریختند و رسالت بخوانند نوشته بود که حسن  
 ظن بزرگان پیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولی که فرمودند  
 بنده را امکان اجابت نیست بجز آنکه پرورده نعمت این خاندانم  
 و باندک باینه که بخاطر راه یافت با وانی نعمت بی وفایی توان کردن  
 درین معنی گفته اند **بیت** آنرا که بجای نیست هر دم گری  
 غدرش بنیاد کند بهر سستی ملک را سیرت حق شناسی او  
 بسزیده آمد خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم  
 که ترا نه گنه باز روم خواجه گفت من ترا در توبیح کردن خطا  
 نمی انم تو بدیر باری عزا سمه چنین بود که مرا مکر و می برسد پس  
 بدست تو او لیت که حقوق سوابق نعمت بدین بنده داری ابادی  
 منت که حکما گفته اند **بیت** که گزیدت رسد ز خلق مرغ  
 که نه راحت رسد ز خلق تریغ از خدا ان خلاف دشمن دوست  
 که دل هر دو در تصرف اوست که چه تیر از کمان سیه کز در  
 از کماندار داند اهل سرد **حکایت** یکی از ملوک عرب

در این معنی گفته اند  
 اصل بیت معنی

در این معنی گفته اند  
 در این معنی گفته اند

متعلقان براف نمود که مرستم فلان را جندان که هست مضای  
 کنید که ملازم درگاه است و ترصد فرمان و سایر خدمتکاران  
 با او و لجب مشغولند و در ادای خدمت متماون صاحب دلی  
 بشنید و گفت علو درجات بندگان در گاه جل و علا همین است **بیت**  
 دو بامداد که آید کنی بخدمت شاه سوخم بر اینه دروی کند بلطف نگاه  
 امید هست بدستند کمالی که نا امید کردند از استان آله  
**بیت** هر که کسبهای راستان دارد بر خدمت بر استان دارد  
 هستی در قبول فرمانت ترک فرمان دلیل همانست  
**حکایت** ظالمی را حکایت کند که پهنم درویشان خریدی همانون الوردی در مکر  
 نجیب و توانگر این را دادی بطرح صاحب دلی برو گذشت **بیت**  
 تاری تو که هر که آیدستی بزین یا یابوم که بر کجانشینی بکنی  
**بیت** زورت آیدش هر دو با ما با خداوند غیب دان زود  
 زور مندی کن بر اهل زمین که دعوات بر آسمان زود  
 حاکم ازین سخن برنجید و روی در هم کشید و برو التفت  
 نکرد احدثه العرق بالانیم نایشی که آتش مطیح در انبار منیرش

در این معنی گفته اند

این قصه در مضاعفه باندن  
 یکی اولقدر و مکر ۴۲

غلام العیسی اوله که خداون



عبدالمطلب

در

افراد بسیار ملاکش بسخت و از پست زمش بر خاک  
 کوشش نشاند مرد صاحب دل برو بگذشت و دیدش با بایران  
 گفت نمی دانم که این آتش در سراسر من از چه افساد گفت از دود  
 دل درویشان **بیت** حد کن ز سوز در و نه پای ریش  
 که ریش درون عاقبت سر کند بهم بر مکن تا تو اسفندی  
 که آهی جها نماند بهم بر کند **لطیفه** شنیدم که بر باغ خیر و نیر  
**بیت** جبراهیمانی و ان و عمر ثانی در آن که خلق رسد بار زمین نخواهد  
 چنانکه دست بدت آید ملک بماند بدستهای دیگر همچون نخواهد رفت  
**حکایت** یکی در صنعت کشتی گرفتن رسد آمده بود و سیصد  
 شصت بند خاخر درین علم یاد داشت و هر روز بتوعی کشتی  
 رفتی مگر کوشه خاطرش با جمال یکی از ساگردان میلی داشت  
 سیصد و پنجاه و نه بند او را بیا موخت مگر یک پند که بعد از  
 مکره بود که در وقت آن موصوم انداختی در آن موختی و تهاون  
 کردی فی الجمله پس در قوت و صنعت چنان بد آمد که کسی را با او  
 مجال مقاومت نماند تا بخدی که پیش ملک گفته بود استاد را بی

کتابت در تاریخ و بیخبر از آن

بخت از روی بزرگیت و حق تربیت و اگر نه بقوه از و کمتر  
 بصنعت یا او بر ابرم ملک را این سخن بشوار آمد بفرمود تا مصارعت  
 کنند مقایسه متع ترتیب کردند ارکان دولت و اعیان حضرت  
 حاضر شدند پس چون پیل مست در آمد بصدقتی که اگر کوه آهین  
 دیدی از جای بکندی استاد دانست که جوان از و تو حق تربیت  
 بدان بند غریب که از و نگاه داشته بود با او در آن وقت بدو دست  
 از زمین برد گرفت بالای سرید و بر زمین زد غریب از خلق بدست  
 ملک زدود که تا استاد را خلعت و نعتی قیال آوند و پس را  
 زجر و ولایت کرد که با پیر و زنده خویش مقاومت کردی و بسزندی  
 گفت ای خداوند مرا از علم کشتی دقیقه مانده بود که از من دریغ  
 داشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت آسا و گفت از بر  
 چنین روزی نگاه می داشتیم که حکما گفته اند دست را چندان  
 قوی نماند که اگر دشمنی کند بشواید نشنیده که چه گفت آن از پرورد  
 خویش جفا دید **بیت** یا و فاحود بنود در علم  
 یا مگر کس درین زمانه نکرد کس نیاموخت علم تیر از من

وزور اوزان اقالیم

طیبت کوده اوصد ای  
 بر نه طوطی تقدیر اما یون  
 هیبت و جلا در و عظمت  
 مراد در

عبدالمطلب

اعمال و نظایر آن  
 از آنکه در آن زمانه  
 او را ندیدند  
 تا آنکه از علی و ابی طالب  
 در آن زمانه

کلام معانی







فرز محمد را رای ملک اختیار افناد وزیران گفتند  
 رای ملک را چه نیت دیدی پس که چندین حکیم گفت بوجوب آنکه  
 انجام کار معلوم نیست و رای همگیان در مشیت است که صواب  
 آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیتر تا اگر خلاف صواب آید  
 بعلت متابعت او از معاصت این باشم **بیت**  
 خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست  
 اگر خود روز را گوید شبست این یاید گفتن اینک ماه و بیرون  
**حکایت** سیادی کسوان یافت بود که یعنی علوی ام و تعافله حجاز  
 به سهری در آمد که از حج همی آیم و تصیده پیش ملک بود که من لغت به ام  
 یکی از ندای ملک در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را عید ای  
 بصره دیدم او چگونه حاجی باشد یکی گفت پیش نصرائی بود  
 ملاطبه او چگونه صورت علوی بتدو و شعرش را در دیوان انوری یافتند  
 ملک فرمود باین نیتش تعی گفت تا چندین دروغ جو گفت گفت  
 آنچه او در این زمین سخن دیگر گویم اگر راست نباشد هر عقوبتی  
 که بفرمایم سزاوارم گفت آن چیست گفت ندانم این دو بیت بسبع

... شکر طبع جوانه  
 و افاضه اولاد نه  
 فاصفا نم در

... در این کتاب  
 ...

اشرف خداوندی سیده است یا نه **بیت** عربی کرت مانت پیش آورد  
 دو سمانه آیت ملک **بیت** که از بنده لغوی شنیدی مرغ  
 همان شده بسیار گوید دروغ ملک بخندید و گفت از این است  
 سخن نکفتی فرمود آنچه رضای اوست مسیا **حکایت**  
 با کلاه بر سر کافش کشتی در بودم یکی از وزیرانی مشفق بزیرد  
 زنت آوردی و اصلاح در مابین هم آمان پیش فرمودی روست  
 ملک آن وزیر را خشم کرد فرمود که عقاب کشد ممکنان در اصلاح  
 سعی کردند و موکلان در معافتش ملاطفت نمودند و وزیران کفر  
 سیرت خویش با فواه گفتند تا ملک بشنید و از خطای درگذشت  
 صاحب بی بدین حال اطلاع یافت و این نظم انشا کرد **بیت**  
 نادل دوستان بدست آری بوستان پدر فرخنده به یلغ دملرد  
 با بداندیش هم نکویی کن دهن سکت بلغمه خوشه به  
 بخشن دیک نیک خوامان با هر چه رخت سهر است سوخته به  
**حکایت** یکی از پسران مارون ارشدید پیش در آستان که  
 نخلان سر منگ زاده مراد شنام داد مارون گفت ارکان

... در این کتاب  
 ...



جزای او چه باشد کی اشاق بکشتن کرد و دیگر بزبان نبردید دیگر  
 بصادق و دیگر بنفی کردن مارون گفت ای پسر کرم است که  
 عفو کنی و اگر نتوانی تو نبرد شام ده نه چند آنک استقام از حد  
 بگذرد آنکه ظلم از طرف تو بوده باشد **بیت**  
 یکی باز شد خوبی داد و شام **ب** تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام عاقبت من  
 بترازم که خواهی گفتن **ب** آنچه **ب** که داغ عیب چون من ترا  
**بیت** نبردست آن نبردیک فرزند **ب** که با پل جان بنگار جوید **ب**  
 و بی روانکس است از روی تحقیق **ب** که چون ششم ایدش باطل نکوید  
**حکایت** با طایفه بزکان بکشتی در بودم و زود رفتی **ب**  
 ما غرق شد و دو برادر بگردید در افتادند یکی از بزرگان ملاح را **ب**  
 بگیرم هر دو را که ترا صد و نهار بدیم ملاح تا یکی را خلاص کرد آن یکی **ب**  
 گفتم بقیعت عمرش نمانده بود از آن در گرفتن تا خیر کرده سد ملاح **ب**  
 نخواستید و گفت اینچه تو گفتی یقین است **ب** و دیگر میل خاطر من بر نماند  
 این شتران بود که وقتی مراد حالت ماندگی رشتی نشاند **ب**  
 بود و از دست آن دیگر تا زیاده خورد و بودم صدق الله تعالی **ب**

صالحی فلسفه و من ایسا فعلیه **بیت** تا توانی درون کس محرابش  
 کاغذین راه خایه ما باشد **ب** کار دروشین مستند بر آرزو **ب**  
 که ترا نشیند کار ما باشد **حکایت** دو برادر بودند یکی بیسی  
 باز و زمان خوردی و دیگر شخدمت سلطان کردی باری آن تو آنکر  
 گفت دروشین را خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن بر  
 گفت تو بجز کار نکنی تا از مذلت خدمت کردن رهایی یابی که حکما  
 گفته اند زمان خود خوردن و نشستن در کمر زین بخت **بیت**  
 بدست آید بقیعت کردن خمیر **ب** بر از دست بر سینه پیش امیر  
**بیت** عمر که ایام درین صرف شد **ب** تا بجز خورم صیف و جم پو شست  
 ای شکر خرم بنای بساز **ب** تا نکنی پشت بخدمت دو ما **ب**  
**حکایت** کسی مرده آورد نذر روان عاقل که فلان دشمن را خدا برد **ب**  
 گفت چه شنیدی که مراد و کذا شد **بیت**  
 مراد برک عدو جای شادمانی **ب** که زنگارے ما نیز جاودانی **ب**  
**حکایت** که روی حکما در حضرت کسری مصلحتی در هم سخن گفتند ابو  
 زهره خاموش بود گفتند جزا درین سخت **ب** ما ما سخن نکوی **ب**

در این صحنه بود

۷ در میان

در این صحنه بود

در این صحنه بود

در این صحنه بود

در این صحنه بود



بشال اطباءند و طبیب آردند مگر ستم را چون بینم که حدیث است  
 بر صوابت مراد آن سخن گفتن چه حکمت باشد **بیت**  
 جوکاری نیست فصول من بر آید مراد وی سخن گفتن نشاید  
 اگر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموش نشینم کن است  
**حکایت** مارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد گفتا خلفا آن  
 طاعنی که بنروز ملک مصر دعوی خدایی کرد بخشم این ملک الا  
 محیس ترین بندگان بنده سیاهی است خصی نام ملک مصر  
 بوی ارزایه داشت گویند عقل و کفایت ان سیاه تا بجای  
 بود که طایفه خرافت ملک مصر شکایت آوردند من که بنده کاشته  
 بودم بر کنار نیل باران و وقت آمد تا جمله تلف شد گفت ستم  
 باستی کشتن و انشندی درویش نشیند و گفت **بیت**  
 اگر روزی بداشتم بر روزی ز نادان تنگ روزی تر نبود  
**بیت** بنیاد انان جهان روزی سازند که صد دانادر و حیدران بمانند  
 تحت و دولت بکار دانی نیست جز بتا پیدا اسمانی نیست  
 او فتادست در جهان سپار نی تمیز از حیدر و عاقل خوار

لیکن  
 دفع دولت  
 نام او  
 خصی

بسیار

تاسیر اندی

بخت و دولت

گیمیا که بعضی مرده و برنج ابر اندر خراب یافته کنج  
**حکایت** یکی را از ملوک کتیرک چینی آورده بودند خرافت که  
 در حالت مستی با وی جمع شود و خمر نمانعت کرد ملک در خمر شد  
 و او را بسیار می خشید و فرانس او بود لب بریش از زینتی بیرون  
 گذشته و زینش بر میان فرو برشته میگی که خمر با خسی  
 از طلعتش بر میدی و من القطر از جلیس بکندیدی جانک  
 گفته اند **بیت** شخصی نه جان که منظر  
 که زشتی او توان خسر دل و آنکه بغلی نخورد باسد  
 نزار در آفتاب مرداد در گوی تا قیامت برشت  
 بر خیمت و بر بر سفنگوی سیاه را در آن مدت نفس طالب  
 و شهرت غالب بود محورش بگنید مهرش بر دشت با بدان ملک  
 کتیرک را بخت و نیافت با جوار بگنید ختم گرفت فرمود تا سیاه را  
 با کتیرک دست و پالسته از بام جوش در قور خندق اندازند  
 یکی از وزرا و نیک مخبر وی شفاعت پیش ملک بر زمین نهاد  
 و گفت سیاه را درین قصه خطایی نیست بلکه یر بندگان

طاعنی  
 حکایت  
 عفریت را زود آورد امن

کتاب گفتند

بج ادره ادوی نونده  
 قفوس معانه در



نام نیکو کارانند آری  
بزرگانند سرای از انکار

نام نیک و فضیلتان ضایع مکن تا بماند نام نیکت یادگار

**باب در اخلاق درویشان**

**حکایت** یکی از بزرگان گفت پارسای راجه کوی در حق فلان عابد  
 و کسان در حق او بطعنهای بد سخنما گفته اند گفت بظاهرش عیب  
 بینم و در باطنش غیب دانم **بیت** هر که جامه پارسایان  
 پارسا دان نیک مرد انگار **بیت** و زندانی که در نهانش حسرت  
 تخت را درون خانه چه کار **حکایت** درویشی را دیدم سر بر  
 آستانه کعبه نهاده و همی نالید و می گفت که یا غفور یا رحیم تو در  
 از ظلوم و جهول چه یایم **بیت** قدر تقصیر خدمت او درم  
 که ندارم مطاعت استظهار **حکایت** عاصیان از گناه توبه کنند  
 عارفان از عبادت استغفار **عابدان** برای عبادت خواهند  
 باز گمان بهای بیضاعت تمن بنده امید و اوم نه بطاعت به  
 در یوزه آدم نه تجارت اصنع **بیت** ما است **بیت**  
 که گشتی در جرم کشتی روی سپر آستانم بنده می فرمان ناستد بر جرمی  
**بیت** بر در کعبه سیلی دیدم که همی گوت و می گشتی **بیت**

حال آنکه تمامی آن انبیا نالیده اند  
کمال آن بی صفت و حسرت  
الایه بر سینه آن بزرگوار

بویون و نوح و سزاوار  
مفانند در

بخوان ساقط از لایق  
بخوان ساقط از لایق

با نام و بخشش خداوندی متغیرند و روی متغیر که هیچ رجز  
 نخواهد بست ملک گفت اگر در معاوضه او شوی تا آخر کردی چه  
 شدی گفت ای خداوند روی من نشیده که گفته اند **بیت**  
 تشنه سوخته در آبانی جو رسیده تو پندار که از پل باقی اندرسد  
 خنجر کشنده در خانه خالی بر نان عقل باور نکند که مصالح بدرسد  
 ملک را این لطیفه پس داده گفت این سیاه را بنویسیدم کتیرک  
 جرم گفت کتیرک را بکسیه بخش که نیم خورده او هم او را شاید  
 دست سلطان دیگر کجا بیند چون بس کن در اوقاد و مرغ  
 تشنه داول نخواهد آبلال **حکایت** کوزه بگذاشته در دکان بخر  
**حکایت** اسکندر را پس رسیدند که دیار شرق و مغرب بجز کتیری  
 که ملک پیشین را قراین و لشکر و عمر پیش ازین بود چنین  
 نتیجی میدر نشد گفت بعون خدای شد و جل بر ملک که بگذاشته  
 رعیتش نیارزوم و نام پادشاهان جز بنیکو می نمودم **بیت**  
 بزرگش نخواهند اهل خود که نام بزرگان بزرگتی بر  
 این بجهت چون بی بگردد تحت و بخت و اندوهنم کیر و دار

بجایست مفانند در

بخوان ساقط از لایق

بخوان ساقط از لایق  
بخوان ساقط از لایق  
بخوان ساقط از لایق

بخوان ساقط از لایق



من نگویم که طاعتم بپذیرد قلم عقود در کنا هم کش  
**حکایت** عبدالقادر کیلانی را رحمة الله علیه دیدم که روی بر  
 خضای هم نهاده همی گفت ای خداوند بیخشی و اگر مستوجب  
 عقوبتم در قیامت نام بسیار انگیز تا روی نیکان بر سر استوم **بیت**  
 روی بز خاک عجز میگویم هر کسی که بادی می آید  
 ای که بر کن فراموش کنم بخت از بنده یاد می آید  
**حکایت** در روی خانه پارسایی در آمد جندان که جنت چری  
 نیافت دلشک شد باز سارا جبر شد کیمی که بران خفته بود  
 بر داشت و بر روی بگذر در زد انداخت تا خسروم نرود **بیت**  
 شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان را نکرده اند تنگ  
 تراکی میسر شود این مقام که با دوستانت خلافت جنگ  
**حکمت** بودیت اهل صفا چه در روی وجه در فغانه جان که از **بیت**  
 عیب گیرند و به پشت پیش میزند در برابر جوک سفید  
 در فضا محو کرد مردم خواری **بیت** هر که عیب دران پیش آورد  
 بی گمان عیب تو پیش دران خواهد بود **حکایت** تنی چند از

فکر کرده اند که در این کتاب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب

روندگان مسوق در سیاحت بودند و شریک ریخ و راحت خوراستم  
 کوهافت گنم موافقت نکردند گفتم از کرم اخلاق بزرگان بیخ است  
 روی از صحبت میکنان تا فتنه جو فایده ریخ داشتن که من  
 اندر نفس خود این قدر قوت و وسعت **بیت** ستیاسم که در خدمت آن  
 یارش با شرم نه یاد خاطر **بیت** این گنم را کلبه  
 استی گنم حامل الغواشی یکی از آن میان گنم ازین سخن  
 که شنیدی دلشک مدار که درین روز با دردی بصورت صالحان  
 بر آمده و خود با صحبت ما متطم گرد **بیت** چه دانند مردم که در جانت  
 زیننده دانند که در نامه چیست و از اینجا که سلامت حال در ایشان  
 است گمان فزوش نبردند و باری قبولش گردید **بیت**  
 ظاهر حال عارفان دلگشت این قدر پس که روی در خلقت  
 در عمل کوش بر چه خواهی بوس **بیت** تاج بر سر نه و علم بر دوش  
 ترک دنیا و کلوست **بیت** پارسایی نه ترک جامه و **بیت**  
 در گراغند مرد باید بود بر بخت سلاح جنگ چه سود  
 روی تاش خفته بودیم و شبانکه بای حصار می خفته در **بیت**

عجب و غریب معانی در بون بید  
 و جوار معانی در  
 نقش دو ندر معنی و بلمت  
 معانی در احاطه بون که برورد  
 اعراض معانی در  
 بون بیک طواری مراد در

روی بون ظاهر معانی در  
 تاج علمیت مراد دیار بون و علم  
 و بلخیبری او موزون بون  
 معانی در احاطه بون که برورد  
 اعراض المعانی در

غیب بون بودی معانی در

در این باب و صحنه در







گفت چشم خدا بینی بچشد نه بینی هیچ کس عاجز از خویش  
**حکایت** بزرگی را در محفلی میستودند در او صاف حملش  
 بمیانقه می نمودند بعد از تا مل بسیار بر آورد و گفت من  
 آنم که می داغ **عینه** گفت او گایا بعد می آبی و عیالیتی ندانم **حکایت**  
**ت** طاووس با نقش نگاری است خلق تحسین کند و او خجل از پای ز خو  
 تخم چشم عالمیان خوب تر است از جث باطن سر جثت که قیاس  
**حکایت** یکی از صلحی ای کوه لبان که مقامات او در دربار عزت  
 بود و کرامات وی مشهور بجانب دمشق قلمه بود و در کنار بر  
 کلاسه طهارت می ساخت بحوض در افتاد و بخت بسیار از  
 آنجا خلاص یافت چون از نماز برداشتند یکی از اصحاب  
 گفت مرا مشکلی است گفت آن چیست گفت یاد دارم که تو برو  
 دریای عرب رفتی و قدمت ترا نشد و امروز درین یک قات  
 آب از هلاکت کم مانده بود درین چه حکمت است شیخ سر  
 بحیث نگر و بر و پس از تا مل بسیار بر آورد و گفت شنیده  
 که خواب عالم گفت لی مع الله وقت لا یعنی ملک مقرب و لایقی

گفت کوه شنیدند  
 فعل ماضی مفرد مذکر مؤنث خبر باینکه  
 تا قص باقی شدن بینی بلفعل  
 کما فی سن و ملود از وی مصدر در ذی  
 با زدن حسد با یون ملامه و انصاف  
 معنای در خویش فکر کند در موصوفه  
 تا غیر نا معروف تا من اسم موصول متداول  
 بعد فعل مضارع مفرد مذکر جمله فاعله  
 است مستتر محذوف جمله خبریه  
 صاحب و وی او در مفعول تعدد  
 و جمله فعلیه ازین جمله بود در موصوفه  
 صفت و مایه با لیسین غیر بزم  
 جمله در موصوفه و جمله خبریه  
 جمله در موصوفه خبر و استعاره  
 جمله خبریه و مفعول  
 جمله خبریه و اگر اجازت بگویند  
 فعل مضارع و مفعول  
 و در بیرون ضرب بگویم  
 باینکه خبری باینکه بگویند  
 و ملود مصدری در آن مفعول  
 فاعل وزن او در آنکه مفعول  
 تا ملک مفعول و لایق مفعول  
 جمله خبریه و لایق مفعول  
 جمله خبریه و لایق مفعول  
 جمله خبریه و لایق مفعول

اینکه در این  
 اینکه در این  
 اینکه در این  
 اینکه در این

تا هفت مضاعفه باشند مصدر در  
 بوند شایسته نیز و تا باشند  
 مراد در

میل و نه گفت علی الدوام وقتی جنن که فرمود بحیرل و میکال  
 نزد ختی و دیگر وقت با خصه و زینب رخ می شانه از ایزار  
 بین الخلی و الاستار می نماید و می رباید خنانک می آید **ت**  
 دیدار می غامی و پر میز می کنی باز از خویش آتش شبنمی کنی  
**عنه** آتش همدش اهری بنهر و سید می طبعی شان اصل طریقا  
 طبع نار غامی بطنی برشته لداک ترانی خراچو سید  
**ت** یکی پرخیزان کم کرده فرزند که ای خون نظر خود مست  
 ز محس بری پراهن شنیدی جواد چاه کعانش ندیدی  
 بگفت احوال با برق جهات دمی پیدا و دیگر دم نهانست  
 کبی بر طارم اعلا شینم کبی بر پشت پای خود نه بینم  
 اگر درویش بر حالی بماندی سر دست از دو عالم برشتانند  
**حکایت** در جامع بطنیک کله چند از و عظمی گنیم با طایفه  
 انچه دل مرده و راه از صون یعنی برده دیدم که تقسیم  
 نمی کرد و استخ در بهیم تر ایشان اند نمی کند و دروغ آمد تم  
 سوزان و اینه داری در محله کور آن ولیکن در معنی باز

اینکه در این  
 اینکه در این  
 اینکه در این  
 اینکه در این

نزد بر سر راه  
 و العاید کوز  
 الرضا بزرگ  
 و اندک بارین  
 معادرا  
 در موصوفه  
 سببی خوردن و ملود

گفت سگدی و ملود ابا یون  
 الکلوب فارغ ابدال او طعنه  
 بنیاد  
 بوند سوز مراد

صوان  
 کما قال العزینا

و هزاره یوز قارنو بر زینت  
 ایون و فرسخ مع و اوصاف  
 ز اینون و زینت قیامت و از  
 اولد علی کمال با یون  
 خود ما با یون  
 حلقا ایضا و ملود







کتابت در بیان احوال و اسرار و اسرار

رزدی کنی آلا از خانه جنن باری گفت ای خداوند شنیده که  
 گفته اند خانه دوستان یروفت و در دشمنان بگریست **بیت**  
 چون فرومانی بسختی تن بجز اندر منصف دشمنان را بپرت برکنجستان را  
**حکایت** پادشاهی پارسای را دید و گفت از آن آید می آید  
 گفت ملی هر که که خدای تعالی را عزوجل فراموش کنم **بیت**  
 هر سود و او آنکه در خویش بر آید و آن را که بخواند بدر کس نخواند  
**حکایت** یکی از صلیحی خواب دید پادشاهی را در بشت و پارسایی را  
 در دوزخ پرسید که موجب درجات این چه بوده است و  
 در کت این که خلاف این پنداشتم این پادشاه بارادت  
 در وی شان در بشت است و این پارسا بتو قرب پادشاهان  
 در دوزخ **بیت** دلالت بحکایت آید و مرقع  
 خود را ز عملهای بگریه بری از حاجت بگناه و بگری استنت  
 در پیش صفت باش کلاه مری دار **حکایت** پادشاه سرو پا بر سینه با  
 کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد و معلومی زنداشت  
 و فرمان همی رفت و می گفت **بیت** نه با شتری سوارم نه بچو خیز بر بارم

نور کج و نور

بیت کادنگر

بیت کادنگر

کستند

اشتره

بیت کادنگر

نظر کردیم

نقد

بیت کادنگر

بیت کادنگر

بیت کادنگر

بیت کادنگر



بسیار غنا در

و بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پغامبر را شفیع آوردند  
 فایده نبود **بیت** جو پرور شد درو تین روان  
 جغم دارد از گریه کاروان **تعمیر حکیم دران** میان بود یکی از  
 کاروان گفت حکم چند از حکمت و معرفت بگوی بایمان تا کم ظرف  
 از مال است بدارند که در بیع باشد چندین نعمت ضایع شود  
 در حکم حکمت باشد بایمان گفتن **بیت** آهنی را که مورمانه خورد  
 نتوان برد از و صقل زنگ با سید دل شود گفتن و عطر  
 نرود بیخ آهین در سنگ **بیت** بوزگار سلامت شکستان دریا  
 که جز خاطر مسکن بلا بگرداند بر سایل از تو براری طلب کند چیزی  
 بده و که نه ستمگر برور بستاند **حکایت** خندانک مر شیخ اجل  
 عابدس الدین ابن الحوزرمی رحمه الله علیه ترک سماع فرمود  
 و بخلوت و عزلت اشارت کردی غنیان السباب غالب آمدی  
 و مدوا و هوس طالب باچار بخلاف رای مرتی قدمی رفتی و از  
 سماع و مجالست خطی بر گرفتی چون نصیحت شیخ یاد آمدی گفتی **بیت**  
 قافی اربا ناشید بر فشان دست راه تحب کسی خورد معذور بود

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 در روز شنبه ۱۲ شهریور ۱۰۹۶  
 در شهر تبریز  
 در کتابخانه  
 در دفتر  
 در منزل  
 در محفل  
 در مجلس  
 در اجتماع  
 در تفریح  
 در استراحت  
 در کار  
 در منزلت  
 در بیعت  
 در عهد  
 در پیمان  
 در عهد  
 در پیمان

ان قوه

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در

بسیار غنا در



مناسب ای خود میدان نکردی خود مشایخ بچین مطر من داون کن هم  
 عمرش می در کف نبرده است و قرأضت در وقت **ت**  
 خطی دور ازین خجسته **ت** کس نیدیش و بنار در یک جا **ت**  
 مرغ ایوان ز ببول او پید **ت** مغز ما برد و خلق خود بدرید **ت**  
 راست چون باکش از دامن رخ **ت** فعل را موسی بر بدن بر خاک **ت**  
 کفم زبان تعرض مصلحت است که کوتاه کنی که مرا کرامت و ظاهر **ت**  
 گفت مراد کیفیت آن واقف گرد آن کفم بلی بعلت آن که بار **ت**  
 شیخ اجلم تبرک سماع فرموده است و مرعظهای ملیح گفته و **ت**  
 سخ قبول من نیامده اشیم طالع بیخون و نخت همایون بدین بقعه **ت**  
 رهبری کرد تا بدست این تو به کردم که دیگر کرد سماع و مخاطب کردم **ت**  
**ت** و از خوش انگام و نمان شیرین که تمه کند که نکلند دل بفرید **ت**  
 و پرده عشاق و صفا مان و عرفت از خجسته مطرب مکرم ترید **ت**  
**ت** حکمت لغمان را گفتند ادب از که اموضی گفت از آن ایوان **ت**  
 از ایشان در طرم ناپسند آمد از آن فعل **ت** بر سر کردم **ت**  
 نگویند از سر باز چه حریفی **ت** که نو پندی نگیرد صاحب **ت**

بدری رو و نلسلا  
 کور تو توان برین خط خورای

نقش خطی را که در کتب است  
 صحت و سقم را که در کتب است

و که صد باب پیش حکمت نادان **ت** نخواهد آیدش باز چه در گوش **ت**  
**ت** حکایت عابدی را حکایت کند که در شب **ت** درین طعام خورد **ت**  
 و با سخی خستی کردی صاحب **ت** بشنید و گفت اگر نیم نان بخورد **ت**  
 و کفنی بسیار ازین **ت** جمله بودی **ت** اندرون از طعام خالی دار **ت**  
 نادر و نور معرفت **ت** بینی ماتی از حکمت بعلت آن **ت**  
 که پری از طعام **ت** تا بینی **ت** حکایت **ت** نخشایش الهی کم شده **ت**  
 راد مناهی چراغ ترفیق پیش راه داشت و بجله اصل تحقیق **ت**  
 آیدین قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذیایم اخلاق او **ت**  
 محامد مبدل شد دست از هوا و موس کوتاه کرده بود و زبان **ت**  
 طاعنان در خوش **ت** از که همچنان بر قاعده اول است و زنده **ت**  
 صلاح **ت** مطلق **ت** جند کوی که بداندیش و حسود **ت**  
 عیب جریان من سکن اند که بخون ریخته بنشینند **ت**  
 که بید خواستتم بنشینند **ت** نیک باشی و بدت گویند خلق **ت**  
 به که بد باشی و نیکت **ت** بنشینند **ت** بعد از توبه توانستن از عذاب خدا **ت**  
 و نیکم توان از زبان مردم **ت** دست **ت** جزن طاقت جور زبانها نیاورد **ت**

بشدید انوار سخن

مغز

لا معذلک  
 علم مشغول است و در بیان هو

بر خیزند

تقدیر به طایفه  
 الهی

حکیم گفته

تا

همچنین

تا بهم

استغفار

فریفتن



شکایت این حال با پیر طاعت در میان نهاد شیخ بگزیت و کت  
 شکر این نعمت کجا گزاری که بستر ازانی که پندار غرت لیکن مرا  
 کحسن ظن ممکنان در حق من کمال است و من در غایت نقصان  
 که آنها که من گفتی کردم **بیت** نگر سیرت پار سا بودی  
**عزیزانی** که من عین چرانی و الله یعلم اسراری اعلا  
**بیت** در بسته بروی خود مردم تا عیب تکستند ما  
 در بسته جز خود عالم العیب دانای بنان و اشکارا  
**حکایت** که کردم پیش از مشایخ که فلان بفرمان گوی  
 داده است گفت بصلاحتش خجل کن **بیت**  
 تو نیکو باش تا بدیگمال **بیت** نقص تو گفتن نیاید مجال  
 بر او نه است **بیت** بر او نه است **بیت** بر او نه است  
**حکایت** یکی را از مشایخ پرسیدند که حقیقت تصوف  
 چیست گفت ازین پیش طایفه در جهان پراکنده بودند  
 بصورتی بعضی جمع و امروز خلقی بظاهر جمع اند و در باطن پراکنده  
 جبرست از تو بظایری رود دل تنهایی اندر صفایی نه بینی

قدوس  
 سوزان  
 اندیشه

بیت  
 بر او نه است

بیت  
 بر او نه است

بیت  
 بر او نه است  
 بیت  
 بر او نه است

در مثال و جاست نزع و تجارت **بیت** جدول با خداست خلوت شینی  
**حکایت** یاد دارم شبی در کاروانی همه شب رفته بودیم و سحر که در  
 گوشه همیشه خفته شوریده که در آن سفر همراه بودیم و سحر آورد  
 در راه بیابان گرفت و یکس آرام یافت چون روز شد گفتش  
 آن چه حالت بود گفت بیدان را شنیدم که تالش در آمد بود  
 بر رحمت و بیکان از کوه و غوگان در آب و بهایم از بسته اند  
 کردم که مرقع بنا شد هم در تسبیح من بعلقت خفته **بیت**  
 در پیش مرغی صبح می نالید عقل و صدمه بید و طاقت و بهوش  
 یکی از دوستان مخلص را **بیت** مگر او از من رسید بگوش  
 گفت باورند ایشتم که ترا با نیک مرغی کند چنین مدحش  
 گفتم این شرط ادیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش  
**حکایت** وقتی در سفر حجاز طایفه جوانان صاحب العلم  
 من بودند و هم قدم و هم راه منزه بگردندی ویتی محققانه  
 نخواهندندی و عایدی در سبیل مشکال در و نشان بود و بخند  
 از در ایشان تا رسیدم بخیل بی مهلال گودکی سیاه از حی

در صورتی و الیاری الحظای

سحرگاه  
 سحرگاه  
 سحرگاه

غولکان جمع غولک  
 غولکان جمع غولک  
 غولکان جمع غولک

بیت  
 بر او نه است

بیت  
 بر او نه است

بیت  
 بر او نه است

بیت  
 بر او نه است



عرب برآمد آوازی بر آورد که مرغ از هوا بر آوردی است  
 عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را بنیداخت و راه بیان  
 گوشت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و تفاوت نمی کند  
 وانی که گفت بر آن بلبل بحری تو خود چه آدمی که از عشق بگری  
 است شروع در حالتی طرب کرد و فوق نیت تبارک طبع جانوری  
 و غنچه شویب الشیرت علی الحی <sup>عصون الی ان لا اله الا الله الصلوة</sup>  
 بیت بندگش بر چه بی در خورش <sup>دانی داند درین معنی که گوش است</sup>  
 زبیل بکشش تسبیح خوانست که بر خاری بتو جیدش زبانت  
**حکایت** یکی را دوستی بود که عمل دیوان کردی مدتی اتفاق  
 ملاقات یافتند آن کسی گفت فلان را دیدی شد که ندیدم  
 گفت من او را نخواهم که بیم اتفاق از کسان او یکی حاضر بود  
 گفت چه خطا کرده است که از دیدن او ملولی گفت هیچ مانع  
 نیست اما دوست دیوان را وقتی توان دید که معزول باشد در حق  
 و من راحت خویش در رخ او نیایم **بیت** در بزرگی و دار و کبر عمل  
 زانسانان فرستند و از بند روز در ماندی که معزول

بیت  
 در بزرگی و دار و کبر عمل  
 زانسانان فرستند و از بند روز در ماندی که معزول

سلطان

دیدنش

افزوده  
 در ملک  
 بوضع  
 زمانه

فصل  
 در  
 در

دار و لوط و قچه  
 معانه در

در دل پیش و ستان آرد **حکایت** یکی را از ملوک مدت  
 عمر سپیدی شد و قیام مقام نداشت وصیت کرد که باید از  
 اول کسی که از شهر در آید تاج سروری بر سر او بنهد و توفیق  
 مملکت بر او کند باید اول کسی که از در در آمد که ای بی بود که در  
 عمر خود لقب بگیرد و ختی و رقع بر فرقه دوختی ارکان دولت و عیان  
 حضرت وصیت او را بجای آوردند و تسلیم مغایر قلع و ید  
 بدو سپردند و مدتی مملکت را مدتی بعضی از امر او دولت  
 گردن از طاعت او بپایانند و ملوک دبار از هر طرف بخوارت  
 برخاستند و بخواستار او گردیدند <sup>بجز در وقت</sup> و استند فی الحکم سپاه  
 و عیت بهم برآمدند و بعضی طرف بلاد از تحت تصرف او بدو رفت  
 در پیش ازین واقعه خسته خاطر بود یکی از دوستان قدیش  
 که در حالت درویشی قرین او بود از سفر آمد و در جهان مرتبه  
 دیدش گفت منت خدای عز و جل را که نخت بلندت بیاورد  
 کرد و اقبال رهبری تا بدین مرتبه رسیدی که این مع العسر  
**بیت** شکر گاه شکست گاه خوشه درخت گاه هنرست موقت پر شده

تختین

لا کوفتنده

مملکت از فخر و جاه  
 از پای بر آید و بیرون  
 از بیرون

شکستی هم کا نده اعلی و نه  
 مستغلا شده و از زینده آید  
 تا کوفتنده در  
 درخت گاه هنرست موقت پر شده

فصل  
 در



سایه بیدار

که خوشتر را ملامت کنی ملامت باشد شنیدن رکن  
 حکایت یکی را از بزرگان باد مخالف شکم بچیدن گفت  
 طاق حفظان نداشت بی اختیار از و جدا شد گفت ای  
 دشمن مرا آنچه کار دم اختیار می نمود و ترس من بشماست  
 و حتی بمن رسید و شما نیز بگرم معذور دارید **بیت**  
 شکم ندان با دست ای خود مند ندادن هیچ عاقل باد در بند  
 جو باد اندر شکم بی قوریل که باد اندر شکم پاریت بر  
 جویت ترش روی ناسازگار جو خواهد شدن دستش  
**حکایت** از صحبت یاران دشمن ملامت امده بود سردر  
 قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم از قضا اسیر فرنگ شدم  
 و در خندق طرابلس با هو دانه بکار گل بداشتند یکی از روی  
 حلب که سابقه معرفتی در میان ما بود گذر کرد و بشناخت گفت  
 چه حالتی و چگونه می گذرانی گفتم **بیت**  
 همی که تخم از مردمان بگرم و بد که از خدای بودم بد بگیری برد  
 قیاس کن که چه حال بود درین ساعت که در طویل نامردم باید حسرت

تا وستی که

مصاحبه در بار بون مطلقا مضاره و مکار

Handwritten notes at the top right of the page.

ز کار بسته بیندیش مول شکسته مدار که آب چو حیوان درون تاریکی  
 سکین گفت ای یار تعزیم کن که جای تنبیت نیست آنکه که تو  
 دیدی غم نماند داشتم و امروز تشویش جهانی **بیت**  
 اگر دنیا نباشد در دمندم و گر باشد بکش پای بندم  
 بلائی زین همان آشوب نیست که روح خاطرات است و نیست  
 مطلق که توانگری خواهی از فضاخت که دولیت بی  
 از بزرگان شنیده ام بسیار جبر در ویش به شکستی  
 که غنی ز بر بدامن افشانند تا نظر در تو است او رنگی  
 اگر بریان کند بگرام گوری که چون پای طغ ناسازگوری  
**حکایت** از سردی هر روز بخدمت تبعاع علی السلام  
 آمدی گفت یا ابراهیم سردی ز زنی غیا نزد و جان هر روز میا  
 تا محبت زیادت شود صاحب دل را گفتند بدین خوبی که  
 آفتابست نشنیده ام که کسی او را دوست دارد گفت از بر  
 آنکه هر روز می توان دید مگر در زمستان که محجوب و محجوب  
 بیدار مردم شدن عین نیست ولیکن نه چندان که گویند پس

ذیادون

Handwritten notes in the left margin of the right page.

Handwritten notes in the right margin of the right page.

Handwritten notes at the bottom of the right page.



این از آنرا به قولی که  
معاذ القاب

پای در زنجیر پیش دوستان به که با پیکانگان در بوستان  
 بر حالت من رحمت آورد و بدین دیوار از قید فرنگم خلاص کرد  
 و با خود کلب برد و ختری داشت بعد بکلیج من در آورد بجایین  
 صد دیار مدتی با آمد دست بر خوی و ستیغ روی بود زبان  
 تعرض دراز کردن گرفت و عیش هر آنقص داشتن خانک گفته اند  
 زن بیدر ساری مرد تیکو هم درین عالم است دورخ او  
 دیوار از قیدین بدو تیار و قیاری بنا عذاب النار  
 یاری زبان بعد دراز کرده بود و همی گفت تو آن سستی که مردم  
 تر این دیوار از قید فرنگ باز خریدی گفتم بی بدنه دیشار باز خرید  
 و بصره دیوار بعد تو گرفتار کرد **ت** شنیدم که سفندی با برود  
 و تانید از مان دست کردی **ت** شایسته کار در حلقش عالمید  
 روان آن کو سفند از روی نیالید که از جنگال که کج در بود  
 خود یدم عاقبت کرم تو بودی **ت** کجی از یاد شامان  
 عابدی را پسید که اوقات عزیزت چگونه می گذرد گفت  
 هر شب در مناجات در سحر در دعا و حاجات و همه روز در بند

نوع

نصف از سفند بودن سر ملک منانه در

نوع

افواج ملک فرمود تا وجه کفاف او معین آرند تا با عیال  
 از دل او بر خیزد **ت** ای گرفتار پای بند عیال  
 در کلاسود کے سنند خیال غم فرزند زمان و جامه و قوت  
 باز دارد در سیر در ملکوت **ت** همه روز اتناق می سازم  
 که شب با خدای پردازم **ت** شب جو عقد غازی بندم  
 چه خورد با ماداد فرزندم **ت** کجی از مقیدانم در پیش  
 عبادت کردی سالها و رک در ختان خوردی مادش می بحکم  
 زیان بترد یک اورفت و گفت اگر مصلحت نبی از برای تو متا  
 یسازم که فراغ عبادت ازین به میسر شود و دیگران هم بهرک  
 اناس شما بصلاح اعمال اقتدا کنند زاهد قبول کرد و برای  
 دولت گفتند پادشاه را مصلحت آنست که چند روز  
 بشمارند آبی و کیفیت تمام معلوم کنی بس اگر صلاحی وقت عزیز  
 را از صحبت اغیار گذرانی باشد اختیار باقیست عابد شهر اندر  
 آمد بستان ساری خاص ملک را بونوشی برداختند مقامی دلگشای  
 و روان آسای خانک شاعر کوید **ت** کجی خوشش جو عارض خویان

بوتن ایدم و کوه

نصف ملک منانه در ملکوت عوان  
 در ملک عوان منانه در

کجی از یاد شامان

مستغنی کردند و

قبول کرد و

نوع راضی او بود حق قطار



نفس از غلبه نوازند

سنبلس همچو زلف محبوبان همچنان از نسیب برد عجز  
 شیر یا خورده طفل دایه هنوز **و** آفاین عکلهها جلتا از  
 علقه بالیجیر الاخصر تار ملک فی الحال کینه کی خوروی مشکین بود  
 پیشش نشتاد **ش** ازین سه پاره عابدی بری  
 تملیک صورتی طاوس زیبی که بعد از دیدنش صورت بندد  
 وجود پارسایان را در شکستی و همچنان در عقب او غلامی در حال  
 لطیف لا اعتدال بفرمود **ع** ملک الناس خرد عطا  
 و هو کفی یزی و لا یستی دیده از دیدنش نکستی  
 همچنان که فرات است **ع** عابدی لقمه لرد خورون گرفت  
 و کسوف لطف پوشیدن و از قوا که و مسوم و حلالت ان نت  
 یافتن و در جمال غلام و کتیک نظر کردن و خود مندان گفته اند  
 زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک **ب**  
 بکار تو کردم دل او دین همه دانش مرغ زیرک بحقیقت منم امر و تو را  
 که شاهستان دینی دین بخورد و عقل پس اهدان برای جملوت گرفته اند  
 زهار که بدانه خالی گذر کنی ساکن که دام زلف را بکنند

بگو قوی کس که در حال

در رسم

بیرنگان

نفس از غلبه نوازند که حضرت لوط فرمود بی قیامتی اولی بودی کونوره واقع الحسن

باجایگاه دلبه و شوخان نازنین بسیار در فساد و اندک رسیده اند  
 فی الجمله دولت وقت مجمع بزوال آمد خنانک گفته اند **ش**  
 هر که هست از مرید و پیر و فقیه و ز زبان آوردان پاک نفس  
 چون بد نیای دون فرود آمد **ب** عمل در جانند پای کس  
 یاد لارام دلبه رعنا دارد از جان و دل هزار هوس  
 خاتون خوب صورت پاکیز روی را نقش و نگار و خاتم بیرون کوشش  
 درویش نک سیرت فرخنده را نان رباط و لقمه در یوزه کوشش  
 تا مرا هست دیگری باید که تحوا نتد ز اهدم شاید  
 باری ملک بدین او رغبت کرد عابد را دید از هیات نخستین  
 بگردیده و سرخ و سفید گشته و فریه شده و برایش دیبا  
 تکبیر زده و علایم عروج طاوسین بالای سر ایستاده ملک  
 بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند تا با انجام  
 سخن ملک گفت این دو طایفه را در جهان دارم دوست علما  
 در مادر او زیدی فیلسوف جهان دیده حاضر بود گفت ای ملک  
 شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه نگوئی کنی عالمان را زرنیده

دو نفر از جمله از چشم با

دو بند نه

نفس از غلبه نوازند  
 الا تمام کینه خونه  
 الفقه و سبک نطلبه  
 یا هذا الکفنه  
 سبک

بسی سبک

بازر و فقه بر طاوس  
 البر و فقه با کسره الیون  
 بازرگانی با کسره الیون



تا دیگر بخوانند و ز ناد را چیزی بد که زاهد بماند **بیت**  
 نه زاهد را درم باید نه دینار جویند زاهدی دیگر بدست آرد  
 آنکه سیرتی خوش بر سر بیاید یا جدایی بی نان قوف و لغو در بوزه زاهد است  
 آنکهست خوب بی بنا گوش در غریب بی کوشار و خاتم بیرون شاهد  
**حکایت** مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر  
 انجام این حالت بر مراد من باشد چند درم دهم زاهدان بر آن  
 جانش بر آمد و تشویش خاطرش بر رفت و فای نذرش بوجود شرط  
 لازم آمد یکی را از بندگان خاک کیسه در هم برداد تا بر زاهدان  
 تفرقه کند گویند غلامی عاقل همیشه بود همه روز بگردید و شبانگاه  
 باز آمد و در مها بوسه داد پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را  
 نیافتم گفت این چه حکایت است آنچه من می انم درین ملک چهار صد  
 زاهدند گفت ای خداوند جهان آن که زاهد است نمی ستاند  
 و آن که می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت چند آن  
 که مراد حق پرستان ارادتست و اقرار این شوخ دیدم را  
 عداوتست و انکار اما حق بجانب اوست و راست می گوید **بیت**

چند آنکه  
 طالب کرام

این طایفه ضحاک

زاهد جو درم گرفت و دینار زاهد تر از ویکی بدست آرد  
**حکایت** یکی را از علماء را سخن رسیدند جلوی در نان قوف  
 گفت اگر از هر جمعیت خاطر و فراغ عبادت می ستاند حلال  
 و اگر مجموع از بهر نان ستاند حرام است **بیت**  
 نان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحب دلان نه کنج صحت بی  
**حکایت** درویشی بقامی درآمد که صاحب بقیعه کریم النفس بود طایفه  
 اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یکی بیدله و لطیفه جنانک  
 رسم عارفان یا شد همی گفتند درویشی راه بیابان بریده و ما  
 و چیزی نخورده یکی از جوانان بطریق انبساط گفتش ترام  
 نخی نباید گفتن گفت مرا چون دیگران ادا و قضایایی نیست  
 و چیزی بخوانده ام یک بیت از من قناعت کنید همگنان بر  
 و ارادت گفتند بگوی گفت **بیت** من که سنده در برابرم سفره نان  
 همچون غریب بر در حمام زنان یاران بخندیدند و سفره شش آوردند  
 و صاحب بقیعه گفت ای یار زمانی توفیق کن که پرستار راغ گرفته  
 بریان همی بزند درویش بر بر آورد و گفت **بیت**

چون فرمای بخ

البنیة منقح الباء الموحدة  
 و لکون الازال الموحدة  
 فتعولوه لطیفه معلو لغیر  
 لما قبله سیدی بیازاره  
 مفضل بلاغت

و طایفه اش را پسندیدند

افق طایفه



گفته بر سفر ما کو مباش **حکایت** مریدی گفت پر راجه کنم که از خلق بزحمت درم  
 از بسیاری که بزیارتم می آیند و اوقات مرا از تردید ایشان  
 تشویش حاصل شود گفت هر چه درویشانند مرا ایشان را و  
 بده و آنچه تو انکارند از ایشان چیزی نخواه نادگر کرد تو نگردد  
 که بدایش رو شک اسلام بود کافر از بیم تو قهر بود با او چون  
**حکایت** قضیهی پر در گفت هیچ ازین سخنان دلاورانه متکلمان  
 درمن اثر نمی کند بعلت آن که نمی بینم ایشان را کردار می توانی گفتاری  
**بیت** ترک دنیا بدم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند  
 عالمی را که گفت باشد و بس **حکایت** مریدی گوید نیکو اندر کس  
 عالم آن کس بود که بد کند نه بگویند خلاق و خود نکند  
**آیه** انما یروون الناس بالبر و یتقون اتقکم **بیت**  
 بد گفت ای پسر خود این خیال باطل نشاید روی از تربیت  
 همچنان بگردانیدن و علم را بفضالت منسوب کردن **طلب**  
 عالم معصوم از فواید علم محروم ماندن **مثل**

و نام  
 در پر  
 او در  
 آنچه در  
 ما بود

عالم کار برین و بی بر آن کند  
 او خوشتر است که راه بری کند  
 بر نماند

نه  
 در راه  
 طاعت  
 گرفتن

همچون تانسیای که شبنم در و حل افشاده بود و می گفت افروای مسلمانان  
 جراحی فراره من دارم زنی فاجره بشنید و گفت تو که جراح  
 نه بنی بجراح چه بینی مجلس و عطر چون کلبه نذر است آنجا تا تو  
 نبری بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادت بیاری سعادت بیبری  
 گفت عالم بگوش جان شنو و زبانش بگفتش کردار  
 باطلت انگ بدعی گوید خفته را خفته کی کند پندار  
 مرد با بد که کید اندر گوش و زبانش پندار  
**قطعه** صاحب بی کدر سه امده ز خانه ماه بشکست عهد صحت اهل حق  
 گفتم میان عالم و عابد فرق بود تا کردی اختیار از این فرقی را  
 گفت آن کلیم خویش زون می بود زج و این سعی کند که کید غرق را  
**حکایت** یکی پسر را می مست خفته بود و زبانش اختیار از دست  
 زفته عابدی بر و گذشت در حالت تسبیح وی نظر کرد جوان  
 بد آورد و گفت **آیه** و اذا امروا باللغو مروا کراما **عین**  
 و از راست ایشان گشتند و حلیمایان بی بیغ لغوی کم لایم کریما  
 متیاب ای پسر روی از گناه کار بختا بندگی بروی تشریف کن

بیا ز بجه

زبان من  
 و در خانه  
 عمل عیان دور اگر بگویم

بدری کند

چو بود



گرم من با جوانمردم بگردار تو بدین چون جوانمردان گذرگن  
**حکایت** طایفه زندان بخلاف وانکار درویشان سخنهای ناز  
 گفتند و یکی را از ایشان بردند و برنجانیدند مریدی شکایت  
 پیش پرطیعت برد که جنس حالتی رفت گفت ای فرزند  
 خرد درویشان جامه رصاست و هر که درین کسوة تحمل نماید  
 بجای نیارد مدعیت و خرقه بروی حرام **شعر**  
 درای فراوان نشود تیرگی عارف که برنجند تنگ آنست  
 که گریخت رسد تحمل کن که بجواز گناه پاک سوی  
 ای برادر جو عاقبت خاکست خاک شو پیش از آن که خاکست  
**الحکایت المنطوقه** علم بجای قدر او برده سید  
 این حکایت شنو که در بغداد **رایت** و پرده در اخلاق افتاد  
**رایت** از گرد راه و رنج رگاب **گفت** با پرده از طریق عقاب  
 من تو هر دو حواجه تا شبانیم **بندۀ** بارگاه سلطانیم  
 من ز خدمت می نیاسودم **گاه** و نه گاه در سفر روم  
 تو نه رنج از موده نه حصار **نه** بیابان و باد و گرد و غبار

را فرمود

قدم من بسجی شترست **بس** جو اومت تو بیشترت  
 تو بر بدگان مه روی **یا** با کنیزان یا سخن بویت  
 من فاده بدست شاکردان **با** بسفر پای بند و سپردان  
**گفت** من سر برستان دارم **نه** چو تو سپر بر آسمان دارم  
 هر که بهبوده کردن اوارد **خویش** تن را بگردن اندازد  
**حکایت** یکی از صاحبان زور از مایی دیدیم برآمده در شام  
 شده و کف بر روی آورده **گفت** این چه حالتست **گفت** فلان  
 دشنام داده است **گفت** این فرومایه هزار سنگ بر می دارد  
 طایقی سختی نمی آرد **شعر** لاف سخنچی و دعوی مردی بگذار  
 عایق نفس فرومایه چه مردی **چو** زنی گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن  
 مردی آنست که مشتق زنی **بر** دهنی اگر خود بر در پیشانی پل  
 نه در دست آنک وی مردی **نست** بنی آدم سرست از خاک دارد  
 اگر خاکی نباشد آدمی **نست** **حکایت** بزرگی را پرسیدم از  
 سیرت افران صفا **گفت** آنک مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم  
 دارد که حکما گفته اند **بزرگ** در بند خویش است و نه برادر نه خویش است

فوق صفا نذر

سعی انرا ده است را از او  
کس با یک افتاد  
من تو اضع رفا و من یکجور صفا

گفته فلانی من

بزرگ بود  
فوق صفا



**بیت** همراه اکثر کتاب کند همگامی بویست  
 دل در کسی میند که دل بسته نوت چون نبود خویش را دامت لغوی  
 قطع رحم بهتر از مودت قریبی که نه سب مردمان عاقل اری  
 یک دست نپسند کن که بگردان اری یا دارم که یکی مدعی درین بیت  
 بقیل من اغراض کرد و گفت حق جل و علا در کتاب مجیدی فرماید  
 از قطع رحم نهی کرده است و عبادت ذی العزتی فرموده و این  
 کلمتی مناقص است کفتم غلط کردی که موافقی قرانت **الایة**  
 وان جارها ک علی ان شریک ما لیس لک به علم فلا تطعها **شعر**  
 نماز خویش که پیکانه از خدا باشد فدای یک تن پیکانه گاشا باشد  
**حکایت** بطور پیرو لطیف بعد از دخترا را بگفتن دوزی داد  
 مژگ سنک ل جان بگرید از دخترا که خون ارقو چکبید  
 با داد ان پدر جان دیدش **پشش** اما در وقت پرسیدش  
 گای فرمای این جودند است چند خاییش نه انانست  
 بمراحت تکفتم این گفتار **بزل** بگزار و جد از و بره از  
 خوی بد در طبیعی که نشست **نزد** و جز بوقت مرگ از دست

دختر را بگفتن

بگزار و جد از و بره از

**حکایت** فقیهی دختر می داشت بخت روی و بجای زمان رسیده  
 و با وجود چهارم و نهمت کسی در مناکحت او رغبت نمی نمودی **بیت**  
 زشت باشد در پیشی و در پیا که بود بد عروس تا زیبا  
 فی الجمله حکم ضرورت با ضروری عقد نکاحش بستند  
 آورده اند که در آن تاریخ حکمی از سده آند ب پدید که دید  
 نابینا را روشن می کردی فقیه را گفتند چرا داماد را علاج  
 کنی گفت همیشه سم چون بنیاسود روی دخترم را به بنید  
 در حال طلاقش بدید **مصراع** شوی بن زشت روی نابینا  
**حکایت** پادشاهی بکنم خوارت در طائفه درویشان نظر کردی یکی  
 از ان میان بفرست بجای آورد گفت ای ملک ما درین دنیا  
 از تو کمتریم و بعضی از تو خوشتر و عمرک بر اید  
 و بقیامت بهتر **شعر** اگر کشور کشای بی کامرانت  
 و کرد رویش حاجت مند نانت در آن حالت که خواهد این آن مرد  
 نخواهد از جهنمیش از کفن برد **جودخت** از مملکت برتست جو  
 گدای بهتر است از پادشاه **تدقیق** ظاهر درویشی جامه زندان

در آن زمان رسیده

بیت

اول قصه ده اشغاف قانز دور آمده بود که

درویشی

عمرک

تدقیق







خواننده مغرب در صف بزازان حلب می گفت ای خداوندان  
 ما نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال  
 از جهان برد خاستی **شعر** ای قناعت تو را نکرم کردن  
 که در ای تو هیچ نعمت نیست **بنا** صبر اختیار نمانست  
 هر که صبر نیست حکمت **حکایت** دو امیر داده بودند بر  
 یکی علم اموخت و دیگری مال اندوخت این علامه عصر گفت و دید  
 صبر شد پیش تو انگر بچشم حقارت در رفقه نظر کردی و گفتی  
 من سلطنت رسیدم و تو همچین بیگنت بماند گفت ای برادر  
 شکر نعمت باری تعالی افروز دست بر من که میراث پندار  
 یافتی یعنی علم و تو امیرات بر عیون و امان رسیده یعنی **شعر**  
**شعر** من ان مورم که در نام عالیه ز نورم که از چشم تالبد  
 کجا خود شکر این نعمت گذارم که زور مردم از آری تدارم  
**حکایت** دو پشی را دیدم که در آتش فاقه می سوخت  
 و رفقه بر رفقه می دوخت تسلی خاطر خود بدین بت ترغیبی کرد  
**بنا** خشک قناعت کنیم و جامه دل که بار خنث خود بر کباب خنث خلق

کسی گفت شریعتی فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عظیم

از جهان برد خاستی

شعر

شعر  
 هر که صبر نیست حکمت

شعر  
 من سلطنت رسیدم و تو همچین بیگنت بماند

بنا  
 خشک قناعت کنیم و جامه دل

کسی گفت شریعتی فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عظیم  
 میان خدمت آزادگان بسته است و بر دروازه اشسته  
 اگر بصورت حالت مطلع کردد پاس خاطر عزیزت منت دارد  
 گفت خاموس بگرشکی مردن به است که حاجت پیش گسان بردن  
**بیت** هم رفقه در خشمه **بنا** که بهر جامه رفقه بد چرا جان تو  
 خفا که با عقوبت دوزخ بر آید **بنا** رفتن بسای مردم همسایه در  
**حکایت** یکی از ملوک عجم طیبی خادق را بخدایت مصطفی صلی  
 علیه و سلم فرستاد سالی در دیار عرب بود کس تجریتی پیش او  
 نیاید و معالجتی از او در خواست پس سالیه السلام آمد  
 و حکم کرد که مرا معالجت اصحاب و رساده اند و کسی درین عهد  
 التوائی نکرد تا خدمتی که رسیده متعین است بجای آوردی  
 خواجه علیه السلام گفت این طالع را طریقی آنست که تا  
 غالب نشود نخورند و هنوز که اشها باقی باشد  
 دست از طعام بردارند حکیم گفت موجب تندرستی نمیشد  
 نیست زمین خدمت میوسید و رفت **شعر** سخن آنکه کند حکیم آغاز

کسی گفت شریعتی فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عظیم

کسی گفت شریعتی فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عظیم

کسی گفت شریعتی فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عظیم

کسی گفت شریعتی فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عظیم

کسی گفت شریعتی فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عظیم

چیزی

کسی گفت شریعتی فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عظیم



در خوردن گوشت  
بسیار خوردن گوشت  
بسیار خوردن گوشت  
بسیار خوردن گوشت

باید انگشت سوری لقمه قواز که زنا گفتنش خصل را بد  
یا زنا خوردنش بجان آید لاجرم حکمتش بود که غفار  
خوردنش تندرستی آرد **حکایت** در سیرت آرد شیر یا بک  
آمده است که حکیم عرب را بدیدند روزی چه جامه طعام  
می باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت این چه  
قدر قوی دهد گفت نه از انوار بیکم از مازاد علی که قوی  
یعنی این قدر بر آب پای می دارد و هر چه بدین قدر زیادت  
تو حال **حکایت** خوردن برای زیستن و ذکر کردنست  
تو معبود که زیستن از بهر خوردنست **حکایت** دو درویش  
ملازم یکدیگر بودند و سیاحت کردند یکی ضعیف بود که  
باز و سبب افطار کردی و آن دگر قوی که روزی بسیار خورد  
قضا را بر در شهری بتمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را  
خانه کردند و در بیکل در آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که  
یکی گناه شد قوی را دیدند مرد و ضعیف جان بسیار برده  
درین عجب ماندند چکی گفت اگر خلاف این بودی عجب داشتی

باید انگشت سوری لقمه قواز که زنا گفتنش خصل را بد  
یا زنا خوردنش بجان آید لاجرم حکمتش بود که غفار  
خوردنش تندرستی آرد **حکایت** در سیرت آرد شیر یا بک  
آمده است که حکیم عرب را بدیدند روزی چه جامه طعام  
می باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت این چه  
قدر قوی دهد گفت نه از انوار بیکم از مازاد علی که قوی  
یعنی این قدر بر آب پای می دارد و هر چه بدین قدر زیادت  
تو حال **حکایت** خوردن برای زیستن و ذکر کردنست  
تو معبود که زیستن از بهر خوردنست **حکایت** دو درویش  
ملازم یکدیگر بودند و سیاحت کردند یکی ضعیف بود که  
باز و سبب افطار کردی و آن دگر قوی که روزی بسیار خورد  
قضا را بر در شهری بتمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را  
خانه کردند و در بیکل در آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که  
یکی گناه شد قوی را دیدند مرد و ضعیف جان بسیار برده  
درین عجب ماندند چکی گفت اگر خلاف این بودی عجب داشتی

باید انگشت سوری لقمه قواز که زنا گفتنش خصل را بد  
یا زنا خوردنش بجان آید لاجرم حکمتش بود که غفار  
خوردنش تندرستی آرد **حکایت** در سیرت آرد شیر یا بک  
آمده است که حکیم عرب را بدیدند روزی چه جامه طعام  
می باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت این چه  
قدر قوی دهد گفت نه از انوار بیکم از مازاد علی که قوی  
یعنی این قدر بر آب پای می دارد و هر چه بدین قدر زیادت  
تو حال **حکایت** خوردن برای زیستن و ذکر کردنست  
تو معبود که زیستن از بهر خوردنست **حکایت** دو درویش  
ملازم یکدیگر بودند و سیاحت کردند یکی ضعیف بود که  
باز و سبب افطار کردی و آن دگر قوی که روزی بسیار خورد  
قضا را بر در شهری بتمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را  
خانه کردند و در بیکل در آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که  
یکی گناه شد قوی را دیدند مرد و ضعیف جان بسیار برده  
درین عجب ماندند چکی گفت اگر خلاف این بودی عجب داشتی

که آن یکی بسیار خورد بود طاق فی نوائی بدانت بسختی  
ملاک شد و این دگر خوشتن داور بوده است رعادت  
خویش جهر کرده و سلامت ماند **شعر** جو کم خوردن طبیعت سدی را  
جو سختی پیشش آید سهل کرد و کفن در درت اندر قوا  
جو سختی بیند از تنگی غیرد ما شور شکم دمندم نافتن  
مصیبت بود روزی نافتن **حکایت** یکی توبه بسیار کردی و باز  
شکستی تا یکی از مشایخ بدو گفت جن جن میدام که بسیار  
خوردن عادت داری و قید تقست بار بکسرت یعنی توبه  
و جنش اش که تومی پروری از غایت غلظت شیره و غیره که  
می کسباند و روزی آید که ترا بتراند **حکایت**  
یکی بچه کرگ می پرورید جو پرورده شد خوابه را پرورید  
**حکایت** یکی از حکما پسرش را از بسیار خوردن نهی کرده است  
که سیری شخص را بخورد دارد گفت ای پدر که سنگی منزه را  
بکشد گفت **مصراع** اندازه نگه دار که اندازه بگوش  
کلوا و اثر بر او لا اثر **فروایت** نه خندان خوردند مانت بر آید

باید انگشت سوری لقمه قواز که زنا گفتنش خصل را بد  
یا زنا خوردنش بجان آید لاجرم حکمتش بود که غفار  
خوردنش تندرستی آرد **حکایت** در سیرت آرد شیر یا بک  
آمده است که حکیم عرب را بدیدند روزی چه جامه طعام  
می باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت این چه  
قدر قوی دهد گفت نه از انوار بیکم از مازاد علی که قوی  
یعنی این قدر بر آب پای می دارد و هر چه بدین قدر زیادت  
تو حال **حکایت** خوردن برای زیستن و ذکر کردنست  
تو معبود که زیستن از بهر خوردنست **حکایت** دو درویش  
ملازم یکدیگر بودند و سیاحت کردند یکی ضعیف بود که  
باز و سبب افطار کردی و آن دگر قوی که روزی بسیار خورد  
قضا را بر در شهری بتمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را  
خانه کردند و در بیکل در آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که  
یکی گناه شد قوی را دیدند مرد و ضعیف جان بسیار برده  
درین عجب ماندند چکی گفت اگر خلاف این بودی عجب داشتی

باید انگشت سوری لقمه قواز که زنا گفتنش خصل را بد  
یا زنا خوردنش بجان آید لاجرم حکمتش بود که غفار  
خوردنش تندرستی آرد **حکایت** در سیرت آرد شیر یا بک  
آمده است که حکیم عرب را بدیدند روزی چه جامه طعام  
می باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت این چه  
قدر قوی دهد گفت نه از انوار بیکم از مازاد علی که قوی  
یعنی این قدر بر آب پای می دارد و هر چه بدین قدر زیادت  
تو حال **حکایت** خوردن برای زیستن و ذکر کردنست  
تو معبود که زیستن از بهر خوردنست **حکایت** دو درویش  
ملازم یکدیگر بودند و سیاحت کردند یکی ضعیف بود که  
باز و سبب افطار کردی و آن دگر قوی که روزی بسیار خورد  
قضا را بر در شهری بتمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را  
خانه کردند و در بیکل در آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که  
یکی گناه شد قوی را دیدند مرد و ضعیف جان بسیار برده  
درین عجب ماندند چکی گفت اگر خلاف این بودی عجب داشتی

باید انگشت سوری لقمه قواز که زنا گفتنش خصل را بد  
یا زنا خوردنش بجان آید لاجرم حکمتش بود که غفار  
خوردنش تندرستی آرد **حکایت** در سیرت آرد شیر یا بک  
آمده است که حکیم عرب را بدیدند روزی چه جامه طعام  
می باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت این چه  
قدر قوی دهد گفت نه از انوار بیکم از مازاد علی که قوی  
یعنی این قدر بر آب پای می دارد و هر چه بدین قدر زیادت  
تو حال **حکایت** خوردن برای زیستن و ذکر کردنست  
تو معبود که زیستن از بهر خوردنست **حکایت** دو درویش  
ملازم یکدیگر بودند و سیاحت کردند یکی ضعیف بود که  
باز و سبب افطار کردی و آن دگر قوی که روزی بسیار خورد  
قضا را بر در شهری بتمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را  
خانه کردند و در بیکل در آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که  
یکی گناه شد قوی را دیدند مرد و ضعیف جان بسیار برده  
درین عجب ماندند چکی گفت اگر خلاف این بودی عجب داشتی

باید انگشت سوری لقمه قواز که زنا گفتنش خصل را بد  
یا زنا خوردنش بجان آید لاجرم حکمتش بود که غفار  
خوردنش تندرستی آرد **حکایت** در سیرت آرد شیر یا بک  
آمده است که حکیم عرب را بدیدند روزی چه جامه طعام  
می باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت این چه  
قدر قوی دهد گفت نه از انوار بیکم از مازاد علی که قوی  
یعنی این قدر بر آب پای می دارد و هر چه بدین قدر زیادت  
تو حال **حکایت** خوردن برای زیستن و ذکر کردنست  
تو معبود که زیستن از بهر خوردنست **حکایت** دو درویش  
ملازم یکدیگر بودند و سیاحت کردند یکی ضعیف بود که  
باز و سبب افطار کردی و آن دگر قوی که روزی بسیار خورد  
قضا را بر در شهری بتمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را  
خانه کردند و در بیکل در آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که  
یکی گناه شد قوی را دیدند مرد و ضعیف جان بسیار برده  
درین عجب ماندند چکی گفت اگر خلاف این بودی عجب داشتی







عالمی فیاض علی  
در جوار نور انوار  
خفت خفا

در روز

روا دارد گفت من اوراندم گفتم منت رهبری کنم دستش  
گرفت و بمنزل انکس در آورد درویش یکی را دید لب فروخته  
و بر و بهم در کشیده و شنیدش برکت و هیچ سخن نگفت  
گفتش اسخن نعلنی گفت عطای او را بلعای او بخشیدم **بیت**  
متر حاجت بند یک ترش روی که از قوی بدش فرسوده گردی  
اگر گویی غم دل با کسی گوی که از رویش بقدر آسوده گردی  
**حکایه** خشک سالی در اسکندریه بدید آمد عیان طاقت خلق  
از دست رفته بود و در رمای آسمان بر زمین فرو بسته  
و نواد اهل زمین با آسمان پیوسته **بیت** غم جانور و جن طوطی  
که فلک نشانی مرادی فغانش عجب که دود دل خلق صحنه نشد  
که ابر کرد و سیلاب دید بارش در جن سالی محنتی دور از دوستان  
که سخن در وصف او ترک ادبست خلاصه در حضرت بزرگان و  
طریق افعال از آن در گذشتن هم موجه نیست که طاقه بر عجز  
قصور گویند حل گنبدین دویست اختصار کنم که اندکی دلیل  
بسیاری بود و شتی نمونه فروار **بیت**

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرات

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرات

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرات

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرات

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد و آله الطیبین  
الطاهرات

عالمی فیاض علی  
در جوار نور انوار  
خفت خفا

عالمی فیاض علی  
در جوار نور انوار  
خفت خفا

عالمی فیاض علی  
در جوار نور انوار  
خفت خفا

عالمی فیاض علی  
در جوار نور انوار  
خفت خفا

عالمی فیاض علی  
در جوار نور انوار  
خفت خفا

عالمی فیاض علی  
در جوار نور انوار  
خفت خفا











بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

اصول و اعجاز

بلخاقت جو برنيا يديكار . سه يديني حتمتي كسدا ناچار  
 كه نهك بر خوشتن نختايد . كه نختا كسي بروشيد  
**حكايت** بازه كافي را ديدم كه صد و پنجاه اشتر بار داشت  
 و چهل بنده و خدمتكار شبي در جزيره كيش مرا محرمه خوش بود  
 و هميشه نيا را ميديد از نهنهاي پيشان من كه فلان  
 اينازم تر كستانست و فلان بضاعت بمند و ستان  
 و اين قبيله فلان زمين است و فلان جز را فلان كس  
 گاه گفتمتي خاطر اسكندر تبه دارم كه هوای خوش دارد باز گفتمتي كه  
 دنای غرب مشوش است گفتا سعد يا سفري ديگر در پيش است  
 اگر كرده شود يقينت عمر خوش بگو شنه شنه گفتم ان  
 كدام سفر است گفت كه كره و بارسي حوامم چنين بدن  
 كه شنيدم قيمت عظيم دارد و از انجا كاسه چيني برونم  
 آورم و ويماي رومي بمند و پولاد هندی نكل و ايگينه  
 چلبی بكنم و بر دغانی مارس و از ان بس ترك تجارت  
 كنم و بدگانه بنسيم جسدان از اين مالمو ليا فرو گفتمتي  
 گوناگون فكر خاسته

اخيتم بجز بهر كس

و در وقتي كه از راه  
 بودم و در وقتي كه از راه  
 بودم و در وقتي كه از راه  
 بودم

و در وقتي كه از راه  
 بودم و در وقتي كه از راه  
 بودم و در وقتي كه از راه  
 بودم

بزرگستان  
 بعهده تجارت را  
 ترك كنم

و در وقتي كه از راه  
 بودم و در وقتي كه از راه  
 بودم و در وقتي كه از راه  
 بودم

بسم الله الرحمن الرحيم

توفيقه 171

كه پيش طاقت كفتش غا ندكفت اي سعدي تو نيز هم سخني  
 ازان تا كه ديد و شنيد گفتم **بيت** ان شنيدستي كه وقتي تاجري  
 در سايانه بنيقاد از ستور گفتمت چيم تنگ ديد او را  
 يا قناعت پر كند يا خاك كور **حكايت** مال آري را شنيدم  
 كه بخل اندر جهان جهان معروف بود كه حاتم طايي بگره هر  
 حالش نعمت دنيا را رسته و خست نفس چلبی در راه او نشنيدم  
 همچنان متمكن كه بايسته را بجاني از دست ندادی و كره او بر زره  
 را بلفه نتواختي و سگ اصحاب كهف را استخواني توختي  
 نه الحمد خانه او را كسي در كساده ندیده بود و سفره او را كساده  
**بيت** در وين بجزاي بوي طعاش شنيدی مرغ از بس ان خوردن او در  
 شنيدم كه بدر ياي مغرب راه مصر گرفته بود و خيال مرعوب  
 در سر **آيه** حتى اذ اركبونه الفلك دعوا لله مخلصين باو مخالف  
 كه كشتي را مد خانك گفته اند **بيت** با طبع ملكات بگنجد دل  
 شرط هم وقتي نبود لائق كشتي دست دعا برد آورد و فرمايد  
 ني فايده كردن گرفت **آيه** حتى اذا ادر كرك العسق  
 چنانكه كوي بود

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



۱۱۵۰  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

**بیت** دست تهنه چسود بنده تهاج راه وقت دعا بخدا وقت کم در دل  
از نر و سیم را ختی برسان خوتین هم تهنه کی رسید  
دانکه این خانه از خواهد ماند خستی از سیم خستی از زکریه  
آورده اند که جان در سیراب همچو شکر در آب بیاد داد و در  
قادر و نشد است بخت مال او تو انکه شدند جان کن  
بدریدند و هر بی مساطی رسیدند در آن موفته کی را دیدم از  
بر یاد پای روان و غلامی در آن دوان سون که کرده باز کردیدی  
عیان قیسله و سپید زود مرگت سخت تر بودی  
بسابقه معرفی که میان ما نبود استنش در کشدم و قتم **بیت**  
نخوردی نیک سیرت بر مردگان بگون بخت کرد کرد و خورد  
**حکایت** شنیدم که صیادی صغیر را ماهی عظیم بنام افساد  
و طاقت قطان نداشت ماهی بر و غالب آمد دام از دستش  
در بود **بیت** دام هر بار ماهی آوردی  
ماهی این بار رفت دام بید دیگر صیادان در رخ خوردند  
و طاعتش کردند که جنین صیدی در افساد نوشتی نگاه داشتی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

گفت ای برادر جنون کرد مرا روزی بنزد و ماهی را همچنان  
روزی ماهی بزرگ صیاد نه روزی در درج ماهی نگرد  
و ماهی نه اجل در خشی غیر **حکایت** دست با زبیده هزار  
پای را بکشت صاحب دلی بر و بکشت و گفت سبحان الله با هزار  
پای که داشت چون جل فرار رسید از نه دست و پای که بخت  
نوانست **بیت** جو آید زب در شمن جان  
ببندد اجل پای مرد دوان در آن دم که دشمن سایه رسید  
کمان گیانی نشاید **حکایت** الهی را دیدم سیمین خلعتی  
در بر شمن و مرکب تازی ز بر آن و نصب مصری بر کسی  
گفت ای سعدی چگونه بینی این دیبای معلم بدین جوان لا تعلیم  
گفتم خطرت شست که آب تر نوشتی **بیت**  
بادی سوان گفت مای این جوان بجز در اعد و سار و نقش هروش  
حکمر در جو اسار ملک مستی او که هیچ چیز بینی حلال فرخوش  
شریف اگر متضع شود خیال که با که بلندش ضعیف خواهد شد  
و دانسته سخن بخی ز زبند کمان مبر که لیبی شریف خواهد شد  
گر ایلک سیمین

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين







بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

دلان بخالطت او میل کند که بزرگان گفته اند که جمال است  
که بسیار مال و روی زیبا مردم دلها خسته است و قلمی در راه  
بسته لاجرم صحبت او را غنیمت شانسند و بعد از آن  
داند و مردم ششش پیش میرند **شاهد** آنجا که رود و دختر و عزیز  
و در آنند ترش در و مادر خویش بر طراوس را و او را مصافح  
گفتم این تیرت از قدر تو می بینم **بش** گفت خاموش که هر کس که حامی دارد  
هر جای پای ندارد دست نداندش **بش** چون در سر موای و دلبری  
اندیشه نست که پیر از وی بری بود او که هرست که صدفش در میان  
در تیمم را همه پیش شری بود **بهارم** خوش او از وی که بخوره  
داودی آب از جریان و مرغ از طیران بدارد و بیست این  
فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنی نیاند و مراد  
دغبت کنند و انواع خدمت نمایند که گفته اند **عرب**  
**سعی** ای حسن الاعانی **بمن** ذی الذی حسن الکتاب  
چو خوش باشد آهنگ نرم و فرین **بکوش** و بیان **بش** صبح  
باز روی دیباست آواز خوش که آن خط نقش است و این قوت روح

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان

بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان  
و بازگشتن از غلبه قزاقان







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
والآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الأئمة  
الطاهرين

برسانی از باد آتش آن یک رخ امین مباش چنان از جرحت  
بد آید و از دل بماند جانک گفته اند **بیت**  
چرخش گفت بگشای با جلیتاش با جو دشمن خواشدی این میش  
شو امین که تنگ دل کردی جو دست دلی بتنگ آید  
شک بر باروی حصار مزن که بود کن حصار سنگ آید  
خدا نک نمود کشتی ساعد محمد و سالای ستون رفت  
ملاح زمام از کفش بگشاید کشتی براند پچاره بران  
جایگاه تحیر نماید روزی دو بلا و کشت کشید و سختی دید  
روز سوم خوابش گرفت و در آب انداخت بعد از  
شان روزی دیگر در کنار آمد از جانش رمعی مانده بود  
بک در خان خوردن گرفت و هیچ کجا مان بر آوردن تا آنکه گرفت  
قوت یافت و همی رفت با نهر چاهی رسید قومی گرد آید  
بودند و شراب پییزی همی آشامیدند جوان را پسندید  
نمود آب طلب کرد و پچارگی نمود رحمت بیاوردند و دست  
نندی دراز کرد و میسر شد بفرود تی چند آفر و گرفت

از درون  
از درون  
از درون

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
والآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

مردمان علیه کردند و می مجابا بزدند تا بحسب روح شد **بیت**  
آتش جورش شد بر نرسیل را با با هم تنگ می صلابت که اوست  
مور چکان را جو بود اتفاق سیر دین را بدر آمد پوسه در این است  
حکم ضروب خسته و مجروح در تی کاروان افتاد و بر رفت با بوقت  
شانگاه بر رسیدند بجایی که از درون با خطر بودند کا و او  
دید لرزه بر اندام افشاده و دل بترک نهاده گفت اندیشه مدار  
گفتم درین میان که تنها پنجاه مرد را جواب دم چو دیگر جوانان  
همراهی بکنند مردم کاروان را بلا ف او دل قوی گشت  
و جیشش شادمان شد و بزراد و آتش دستگیری کردند  
جوان را آتش مخذه بالا گرفته بود و عیان طاق از دست  
رفته لقمه چند تناول کرده همی جنداب از تی آن در آشامید  
تا دیو دروشش بیا را مید و خوابش در بود و بخت پر  
مردی بخت و جهان دیده در کاروان بود گفت ای یاران  
من ازین بزرگه شما اندیشناکم بخندانک از دروان  
خانک حکایت کنند اعراب را در می چند کرده آمده بود

علا علی وزن غنچه  
باز این مقلان و...

علا علی وزن غنچه  
باز این مقلان و...

علا علی وزن غنچه  
باز این مقلان و...



























وین کشد بار ناز چون بند **حکایت** پار سایی را دیدم تحت  
تختی مبتلا شده و رازش از برده که ملک افتاده جدا تک  
دیدي و عامت کشیدی ترک **حکایت** کوفتی کوفتی **بیت**  
کوته نکنم ز دامت دست و در خود بزنی بیخ تنم  
بعد از تو مرا ملا و هم نیت هم در تو که نرم از گرم  
باری ملتش کردم که عقل تقصیر را چه رسید ناقص  
غالب آمد ز مینه تفکر فرورفت و گفت **بیت**  
هر که سلطان عشق آمد غامد قوت بازوی تقوی را محل  
پاک دامن چون زید پجاره که افتاده تا کر میان در حل  
**حکایت** یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و طح  
تقرش جای خزانگ و رطبه هلاک افتاده نه تقوی که متصور  
بگام آید و آن مرغی که بدام آمد **بیت** چو درسم ساهد ساید ز  
ز رو خاک کسان نماید برت باران نصیحتش کفید کارن  
خیال محال کج کن خلقی بدین کرد که تو داری اسیرند و با  
در زنجیر بنالید و گفت **بیت** دوستان که نصیحت تمکنید

که مرادید بر ارادت اوست **حکایت** چو بان زور بجه و کف  
دستمان را کشند و جوان دوست **حکایت** گفت شرط محبت نباشد  
باندیشه جان و دل از چو جانان بر گرفت **بیت**  
تو که در بند خوشتن باسی عس و زری از روع زن با  
گفتاید دوست به بدن شرط را که نیست در طلب مردن  
متعلقش را که نظر در کار او بود و سخت بروز گارش بندش  
دادند و بندن نهادند سودی نکرد و گفت **بیت**  
درد که طبیب صبر می نماید وین نفس حرص را شکر نماید  
تا قدر خوشتن باشد پیش حجت چه قدر من باشد  
کردت رسد که استنیش کرم ورنه بروم بر استانش مرم  
ان ملک داده را که مطر نظر تو خیر کردند که جوانی بد سیر این میدان  
وز روز مدامت می نماید خوش طبع و شیرین زبان و سخنهای  
لطیف و نکتههای غریب از وی همی شنوند که سوری در دل او  
و شد اصفتت ملک داده دانست که سیدای اوست و دل اوجیه

وین کشد بار ناز چون بند **حکایت** پار سایی را دیدم تحت  
تختی مبتلا شده و رازش از برده که ملک افتاده جدا تک  
دیدي و عامت کشیدی ترک **حکایت** کوفتی کوفتی **بیت**  
کوته نکنم ز دامت دست و در خود بزنی بیخ تنم  
بعد از تو مرا ملا و هم نیت هم در تو که نرم از گرم  
باری ملتش کردم که عقل تقصیر را چه رسید ناقص  
غالب آمد ز مینه تفکر فرورفت و گفت **بیت**  
هر که سلطان عشق آمد غامد قوت بازوی تقوی را محل  
پاک دامن چون زید پجاره که افتاده تا کر میان در حل  
**حکایت** یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و طح  
تقرش جای خزانگ و رطبه هلاک افتاده نه تقوی که متصور  
بگام آید و آن مرغی که بدام آمد **بیت** چو درسم ساهد ساید ز  
ز رو خاک کسان نماید برت باران نصیحتش کفید کارن  
خیال محال کج کن خلقی بدین کرد که تو داری اسیرند و با  
در زنجیر بنالید و گفت **بیت** دوستان که نصیحت تمکنید

وین کشد بار ناز چون بند **حکایت** پار سایی را دیدم تحت  
تختی مبتلا شده و رازش از برده که ملک افتاده جدا تک  
دیدي و عامت کشیدی ترک **حکایت** کوفتی کوفتی **بیت**  
کوته نکنم ز دامت دست و در خود بزنی بیخ تنم  
بعد از تو مرا ملا و هم نیت هم در تو که نرم از گرم  
باری ملتش کردم که عقل تقصیر را چه رسید ناقص  
غالب آمد ز مینه تفکر فرورفت و گفت **بیت**  
هر که سلطان عشق آمد غامد قوت بازوی تقوی را محل  
پاک دامن چون زید پجاره که افتاده تا کر میان در حل  
**حکایت** یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و طح  
تقرش جای خزانگ و رطبه هلاک افتاده نه تقوی که متصور  
بگام آید و آن مرغی که بدام آمد **بیت** چو درسم ساهد ساید ز  
ز رو خاک کسان نماید برت باران نصیحتش کفید کارن  
خیال محال کج کن خلقی بدین کرد که تو داری اسیرند و با  
در زنجیر بنالید و گفت **بیت** دوستان که نصیحت تمکنید

وین کشد بار ناز چون بند **حکایت** پار سایی را دیدم تحت  
تختی مبتلا شده و رازش از برده که ملک افتاده جدا تک  
دیدي و عامت کشیدی ترک **حکایت** کوفتی کوفتی **بیت**  
کوته نکنم ز دامت دست و در خود بزنی بیخ تنم  
بعد از تو مرا ملا و هم نیت هم در تو که نرم از گرم  
باری ملتش کردم که عقل تقصیر را چه رسید ناقص  
غالب آمد ز مینه تفکر فرورفت و گفت **بیت**  
هر که سلطان عشق آمد غامد قوت بازوی تقوی را محل  
پاک دامن چون زید پجاره که افتاده تا کر میان در حل  
**حکایت** یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و طح  
تقرش جای خزانگ و رطبه هلاک افتاده نه تقوی که متصور  
بگام آید و آن مرغی که بدام آمد **بیت** چو درسم ساهد ساید ز  
ز رو خاک کسان نماید برت باران نصیحتش کفید کارن  
خیال محال کج کن خلقی بدین کرد که تو داری اسیرند و با  
در زنجیر بنالید و گفت **بیت** دوستان که نصیحت تمکنید

وین کشد بار ناز چون بند **حکایت** پار سایی را دیدم تحت  
تختی مبتلا شده و رازش از برده که ملک افتاده جدا تک  
دیدي و عامت کشیدی ترک **حکایت** کوفتی کوفتی **بیت**  
کوته نکنم ز دامت دست و در خود بزنی بیخ تنم  
بعد از تو مرا ملا و هم نیت هم در تو که نرم از گرم  
باری ملتش کردم که عقل تقصیر را چه رسید ناقص  
غالب آمد ز مینه تفکر فرورفت و گفت **بیت**  
هر که سلطان عشق آمد غامد قوت بازوی تقوی را محل  
پاک دامن چون زید پجاره که افتاده تا کر میان در حل  
**حکایت** یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و طح  
تقرش جای خزانگ و رطبه هلاک افتاده نه تقوی که متصور  
بگام آید و آن مرغی که بدام آمد **بیت** چو درسم ساهد ساید ز  
ز رو خاک کسان نماید برت باران نصیحتش کفید کارن  
خیال محال کج کن خلقی بدین کرد که تو داری اسیرند و با  
در زنجیر بنالید و گفت **بیت** دوستان که نصیحت تمکنید































Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the number 1111.

Main text on the right page, written in a cursive script. It contains several lines of text, some with red ink highlights.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the number 1111.

Main text on the left page, written in a cursive script. It contains several lines of text, some with red ink highlights.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.



Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the date 'در روز چهارشنبه ۱۳۰۲' and other commentary.

از خیانت باشد طریق صواب است که گزیده طبع نکردی و پس  
و در این روز که منصف قضا با یکایک شیخ است تا یکناهی است  
ملوت نکردی که دردی و حدیث آن شنیدی است  
کی کرده است اب رویی بسی جم غم دارد از آب رویی که  
بسیار نام نیکوی پنجاه سال که یک نام رشتش کند با عال  
قاضی را نصیحت یاران پسند آمد و بر حسن های ایشان ازین  
خواند و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است  
و سئدند جواب و لیکن **عزت** و کوان حبا با علامت بر روی  
که نتوان شستن از رنگی سیاهی این بگفت و کسان را بگفت  
او را بگفت و نعمتی که آن درخت که گفته اند هر که از درخت آن  
زودتر باز دست و انگد دیدار دست در در جهان  
در **بیت** هرگز درید سر فرود آورد و در ترازوی آهنین دوس  
فی الحکمی خلوتی سر سید و هم در آن شب بخند را  
شد قاضی همه شب سرافراز در سر و شب بر نیمه خفتی و بستم

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the right page, including 'الصدق و الصدق' and 'الصدق و الصدق'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, including 'در روز چهارشنبه' and 'بسیار در این روز'.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including 'در روز چهارشنبه' and 'بسیار در این روز'.

گفتی **بیت** امشب مگر بوقت نمی خواند این خوس  
عشق پس نگرده هنوز از کنار و بوسه کردم که درون فتنه خفت  
بیدار باش تا زود عمر در قوس با نوبی سجد ذین با نوب  
یا از در سراسی اما یک غم بگو کوس لب بر لبی چشم خودس ابلهی بود  
برداشتن گفته سهوده جروس قاضی درین حالت بود یکی  
از متعلقان اید و گفت چه **بیت** و ما مای داری که بزرگ جروس  
بندوبی گرفته اند بلکه حقی گفته اند تا مگر اش فتنه که  
اندکست باب تدبیر فروت نه مباد که فردا بالا لاید  
و عالی فرا گیرد قاضی **بیت** در نظر کرد و گفت  
نچه در صید برده ضیعه را چه بغاوت کند که سگ  
روی در روی دوست کن بگردان باعد و شت دست می خاید  
بلک کوا هم در آن شب آگهی دادند که در ملک بوجین منکرهای  
شده است چه فرمائی گفت من او را از علمای عصری نامم  
و یکانه روزگار باشد که معاندان در حق وی خوضی کرده اند  
این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه که معاینه کرده که حکما گفته

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the left page, including 'عشق و محبت' and 'عشق و محبت'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, including 'عشق و محبت' and 'عشق و محبت'.



منی طلاق و آنچه از کفار و منافقین  
و هر که کفر از نورانیت استوار است  
منشور است و تمام می شود از اول و در وقت  
است و آنرا بیعتی از انصاف و در آن وقت  
بر روی او بکنند و  
چون که

سبیل خلاص صورت بندد این بگفت و مویکلان عقوبت در  
آو بخند گفتا مرا در خدمت سلطان کی بخنی باقیست ملک سید  
بشنید و گفت آن چیست گفت **بیت** بستین ملانی که بر من افشانی  
طع مدار که از دامنتم بدارم دست اگر خلاص محالست ازین گنه که مرا  
بدان کردم که تو داری امید و آرزوی ملک گفت این لطیفه بدید و عجیب  
و این نکته غریب گفتی و لیکن محال عقل است و خلاف شرع  
که ترا فضل و بلاغت امروز از چنگ عقوبت من باز نماید  
مصلحت آنستم که ترا از قلعه بستیب ابدار زند نادیکر آن نصحت  
پذیرند و عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان پروردگار  
این خاندانم و نه تنها من این گنه کرده ام دیگر ی را بیدار  
نامن عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و بعضی از خطای او در  
گذشت و متعذران را که اشارت گشتن او می کردند گفت  
ای که تو بنده مردم امیر **بیت** آنچه گوئی مخلوق خود بنیوش  
عیب خود را علاجیست نکنی باری از عیب دیگران خاموش  
محتسب کون برهنه در بازار **بیت** خسته زنده که روی بیوش

عبد بنح الیها الکاتبه المسلمة قال انک لا تروا  
بالحسنه العزیزه منقذ من نسیب بنی  
ما تری که آتش و دوا کاغذ است  
بگذرد و بی ایضا بجز از روش  
و در احوال و در بعضی  
علی طریقی الا شیء و المراه  
نقطت بفعال سبب  
عیب کاغذ است  
و در الترتیب قرون قرا  
تدریج زود

شندید که سحرگاه آن بانی خدا خاصان بیالین قاضی آمد  
شع را دید ایساده و شاهدنی شسته و می ریخته و قدح شکسته  
و قاضی در خواب استی نه خبر از ملک مستی بلطف اندک  
بیدار کردش که خیز که آفتاب بر آمد قاضی حال دریافت  
که چیست گفت از کدام جانب بر آمد گفت از قبل مشرق گفت  
الحمد لله که در تو به منور باز است حکم این حدیث که لایق  
باب التوبه علی العیاد حتی تطلع الشمس من مغربها استغفرک  
اللهم و اتوب الیک **بیت** این دو چیزم بر کنه ای محمد خرمی بود  
نحت با فرجام عقل تا تمام کرد فرماد کنی مستقیم  
در بخشی عفو بستر اسعوم ملک گفتا تو به درین حال  
خوبی اطلاع یافتی سودت نکند و له تعالی قلمتک ننغم  
ای عالم ما را او با **بیت** چه سود آنکه زردی تو به کردن  
که توانی کند انداخت بر کاخ بلند از میوه گو که ماه کن دست  
که گوته خود ندارد دست **بیت** با وجود چنین منگری که ظاهر  
منی طلاق و آنچه از کفار و منافقین

منی طلاق و آنچه از کفار و منافقین  
و هر که کفر از نورانیت استوار است  
منشور است و تمام می شود از اول و در وقت  
است و آنرا بیعتی از انصاف و در آن وقت  
بر روی او بکنند و  
چون که

منی طلاق و آنچه از کفار و منافقین  
و هر که کفر از نورانیت استوار است  
منشور است و تمام می شود از اول و در وقت  
است و آنرا بیعتی از انصاف و در آن وقت  
بر روی او بکنند و  
چون که

منی طلاق و آنچه از کفار و منافقین  
و هر که کفر از نورانیت استوار است  
منشور است و تمام می شود از اول و در وقت  
است و آنرا بیعتی از انصاف و در آن وقت  
بر روی او بکنند و  
چون که







طایفه منقحی که فلفله منقحی است  
کابره دفعه ای که از آن  
بسیار با نیکو بکار  
بسیار آن بکار و در آن  
سند بر استغفار و بکار و در آن

این کلمه در منقحی است  
و در آن کلمه است  
و در آن کلمه است  
و در آن کلمه است  
و در آن کلمه است

ولیکن در وفا با کس نیاید و فاداری نزن از بلدان  
که مردم بدگی دیگرند از خود بهتری جوی و فرصت شمار  
که ما خودی کم گنی روزگار گفت برین غط حدین کفتم  
که گمان مردم که دشمن قیدش آمد و صیدش شد ما که گفتم  
سرد از درون سینه بر درو بد آورد و گفت این هم سخن که گفتم  
بدرانوی عقیل من و زان ننگ سخن ندارد که وقتی شده  
از قابله خویش گفت در جوان را که تیری در شکم شنید  
بدرانک پیری **عرب** را رات بینیدی بعلها  
شینا کار خنی شفا الصائم تقول هذا معه میت  
و اما الیقین للباء ما زین کرد مردی و صابر خرد  
مست و خنده و خندان بر خرد خردی که زحای خوش نتواند خا  
بمعرفت آجا نمیدون مرده بر آمد عود کاش  
بستد با خولانی ترش روی بد خوی نهی دست خنک جوی  
خورد و خوامی بدو ریخ و عمامی کشد و بچمان شکر نعت

چهارم

تسلی

کلمه ای که در آن است

چون حرف بند افاده خریف بر مردی ز تن عی نالید  
بهر دل خندش همی مالید چون مخط شد اعتدال مزاج  
نه عزیمت از کندنه علاج **حکایت** مردی حکایت کند که دختری  
خواست به بودم و بچگونگی بکل ار اسند و بکلوت با او بسته  
و دیده و دل در بسته شهرهای دراز نختی و بندگ و لطیفها  
گفتی باشد که مو انست پذیرد و وحشت نکند از چو شمشیری گنم  
که بخت بلمدت یاز بود و چشم دولت مدار که بصحبت پیری  
اقتصادی بخت در ورده جهان دیده کم و سرد چسبیده ننگ  
بد از موده که حق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد  
و بچربان و خوش سخن و شیرین زبان **عرب**  
تا تو اغم دولت بدت ارم و در بسیار ارم بسیار ارم  
و در جوطی شکر بود خورش جان شیرین فدای تیر و زهر  
نه که صرا آمدی بدست جوانی محب جوی رای سر نیز سبک  
که مردم هوا و هوای برود و هر خط زایی زند و هر شب جای  
خسبند و هر روز یاری کرد **عرب** جوان لطیف خورشمار

سعد  
ارطغرل  
و در آن کلمه است

از درگاه  
معاذ  
سلف

میرا می آید  
و در آن کلمه است

چهارم  
سعد  
ارطغرل  
و در آن کلمه است

چهارم  
سعد  
ارطغرل  
و در آن کلمه است

الحیة الزوجة بین علیها ای زوجها  
و قول لیسما و بیان المرونة بعلیه مثل زوج و زوجة  
و از خنی هم تنسیل الرفقة و هم تنسیل الرفقة  
الکنته و الاخرهای ای مارین شینا کاسا شینا  
بمنصفه و لیسما هم ای شینا شینا  
شخصه و لیسما هم ای شینا شینا  
الکلمه المصوب ای شینا شینا  
الکلمه المصوب ای شینا شینا  
و قول لیسما و بیان المرونة بعلیه مثل زوج و زوجة  
و از خنی هم تنسیل الرفقة و هم تنسیل الرفقة  
الکنته و الاخرهای ای مارین شینا کاسا شینا  
بمنصفه و لیسما هم ای شینا شینا  
شخصه و لیسما هم ای شینا شینا  
الکلمه المصوب ای شینا شینا  
الکلمه المصوب ای شینا شینا

این کلمه در منقحی است  
و در آن کلمه است  
و در آن کلمه است  
و در آن کلمه است  
و در آن کلمه است











معنی اسما و افعال معنی  
از اسما کین معنی

**قطعه** وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از گوشه فرار رفتند  
 دستار از کان بادش بوزیری بادش رفتند  
 پسران وزیر با حسن عقل بگدای بی پروا رفتند  
 میراث پدر خوانی علم پدر امروز کین مال پدر خرج توان کردید و روز  
**حکایت** یکی از فضلا تعلیم ملک زاده همی دادی و ضربتی بجای آورد  
 نذی و زجره قیاس کردی باری پس از آن طاعتی شکایت  
 پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت پدر رادل بسخت  
 وایم برآمد و استاد را بخواند و گویند پسران احاد رعیت را  
 جندین توبیخ نمیکند که فرزند ترا سبب چیست گفت سخن  
 باندیشه باید گفت و حرکت پسندیدم باید کردن همه خلق را  
 و خاصه پادشاهان را که بردست و زبان ایشان هر چه بگویند  
 شود هر آینه تا قوا گفته شود و بر قول و فعل عوام خدان اعتبار  
 نباشد چنانکه گفته اند **بیت** اگر صد ما پسندند ز درویش  
 ز قیاسش یکی از صد ندانند و اگر یک بد یگوید پادشاهی  
 ز اقلیمی بقیلی رسد پس در تهذیب اخلاق خداوند

بسیار است از این معنی که در این کتاب  
 و بعضی از این معنی که در این کتاب  
 و بعضی از این معنی که در این کتاب

عیب دارد مرد در و بس  
 جرم دارد  
 و اگر یک پادشاه ز سلطان بخواند

بنا که کردن

**حکایت** یکی را از وزیر پیری کردن بود یکی از دانشمندان  
 فرستاد که مر این را تربیتی بکن باشد که عاقل شود مدتی  
 تعلیم کردش میسر نشد پس پرسش کسی فرستاد که  
 این پسر عاقل نمی شود و مراد یوانه کرد **بیت**  
 چون بود اصل جوهری قابل تربیت را در و آتش باشد  
 سنگ بر دای هفت گانه مشوی که چو تر شد پلید تر باشد  
 چو عیسی اگر بگفت رود چون بنیاید هنوز فریاد  
**حکایت** حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر ترا آموزد  
 که ملک و دولت دنیا عمت در انشاید و سیم و زر در سفر هم محل  
 خط است یاد ز بیچاره بود یا خواجه بنوارین خورد اما هنر  
 چشمه ز اینده است و دولت باینده و اگر هنر مند از دولت  
 بیفتد غم نباشد که هنر خود دولت است هر جا که رود قدر  
 بیند و در صدر نشیند و می هنر گفته چند بسجی بیند  
 سختت پس از جاه تجریم برین خورده نیاز خود مردم برین

بسیار است از این معنی که در این کتاب  
 و بعضی از این معنی که در این کتاب  
 و بعضی از این معنی که در این کتاب

علا و نعم قال  
 قال فی هذا الیخ صاحب  
 کماله را چشم از نفس ما و مان  
 چون بنگری که در این کتاب  
 باقی باقی که در این کتاب  
 که در این کتاب  
 باقی باقی که در این کتاب

در این کتاب  
 و بعضی از این معنی که در این کتاب

بسیار است از این معنی که در این کتاب

بسیار است از این معنی که در این کتاب

بسیار است از این معنی که در این کتاب

بسیار است از این معنی که در این کتاب



Handwritten notes at the top of the page, including the number 158 and various lines of text.

زادگان انبتم الله بنا حبا اجتهادش از ان باید که در علوم  
بر که در خود پیش از آن نکتند در بزرگی فلاح او و بر حاکم  
چو پند در لجان که خواهی هیچ نشود خشک جز با تش رست  
ملک را حسن تدبیر و تزیین سخن لطیف او پسندید آمدت  
و نعمت بخشید و پایة منصب بگنید که دانید **بیت**  
تستی که من از فضل در جهان دیدم هم از جای پدید بود **استاد**  
**حکایت** معلمی را دیدم در دیار مغرب ترش روی و نیک گفتار  
و بدخوی مردم آزار و کد اطبع و نابره نیکوکار که عیش مسلمانان  
بندار او نیک گشتی و خواندن قرانش دل مردم را نیک کردی  
جمعی پس از آن پاکیزه و خستران دوستین بدت خوانی  
که فغانه زین خنده و نه یاری گفتار گاه عارض سخن ملامتی را  
بطبایح سرخ کردی و گاه ساق بلورین دیگری در سخن  
کشیدی القصة شنیدم که طریقه از خجاست نفس معلوم  
کردند و نزدندش و برانند و ملک او را معلمی دادند  
بچه پارسای سلیم و نیک مردی حلیم که سخن جز بیک ضرورت نگفتی

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the number 158 and various lines of text.

Handwritten notes on the left side of the page, including the number 158 and various lines of text.

Handwritten notes on the left side of the page, including the number 158 and various lines of text.

بکونان منی که کلمه بنویسند  
الذی یصل الی المراد و یوصل  
باید هم الحاکم است

بکونان منی که کلمه بنویسند  
الذی یصل الی المراد و یوصل  
باید هم الحاکم است

Handwritten notes at the top of the right page, including the number 158 and various lines of text.

استاد و تقیر صم  
Handwritten notes in the middle of the right page.

Handwritten notes on the left side of the right page, including the number 158 and various lines of text.

Handwritten notes on the right side of the right page, including the number 158 and various lines of text.



در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

حکما را کار بستم که گفته اند تلخ ما علیک فان کم غلبو **حکایت**  
 که چه دانی که نشوند بکوی **برجی دانی از نصیحت** ویند  
 زود باشد که خیر **سرنی** بدوی او فتاده اندریند  
 دست بردست میرند **برین** استندم حدیب و استند  
 تاپس از مدینه آنچه اندیشه امین بود از نکتت جالش بصوح **برین**  
 که پاره برپاره برهمی دوح و لغت لغت همی اندوخت دم از ضعف  
 حالش بهم برآمد مروق ندیدم در جهان حالی ریش دروش را  
 بملات فراسیدن و نیک باشیدن **با خود** گفتم **بیت**  
 حرف سعه در امان **ستی** بنند شد ز روزت تک **ستی**  
 درخت اندر باران **نشاند** ز مسان لاخوخی برگ **ماند**  
**حکایت** پادشاهی سوری را با دبی داد و گفت این فرزند  
 و تربیش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش را سالی جدید  
 بروسی کرد بجای نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت  
 منتهی شدند ملک نشمند را مو آخن کرد که وعده خلاف کردی  
 و شرط وفا بجای نیاروی گفت بر برای خداوند روی زمین

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

در کتب معتبره

فران کردن مسلم کسی زاست که دخل معین دارد **بیت**  
 جو دخلت نیست فرج استم کن **که می گویند ملا جان** پیرو  
 اگر باران بگوستان نیارد **بسیاری** در جله کرد و خشک رود **بیت**  
 عقل و ادب پیش گیر و طهور واجب بگذار **که چون** منت سیری  
 سختی بری و پسمانی خوری **پس** از لذت نای و نوش آن  
 سخن در کوس نیارود و بر قول من اعتراض **کرد** و کوفت راحت  
 عاجل بتبویش سخت اجل منقص **کردن** خلا را فری دمنده است **بیت**  
 خداوندان کام و نیک نختی **و** از جیت خوردند از هم سختی  
 بروشادی کن ای یار **و** لغوز عم فردا شد خوردن امروز  
 فکیف مرا که در صدر مروق نشسته **ام** و عهد وقوع بسته بود **که**  
 انعام در اقواه عوام افتاده **بیت** هر که عیب شد سخا و کرم  
 بنده نشاید که زنده **در** رخ نام نکونیت **چون** زون شد روی  
 در نتواند که بپشدی بروی **و** در نصیحت من نمی پذیرد  
 و دم کرم من در آهن سرد او اندمی **گند** تک مناصحت کز نم کرم  
 و روی از مصاحبت بگردانیدم **و** کبج سلامت نشستم **قول**

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

در کتب معتبره

در کتب معتبره



در دنیا آمده است  
در کعبه و در آنجا آمده است

در دنیا آمده است  
در کعبه و در آنجا آمده است

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

که در دم و اولاد معلوم نیست چنانکه سایر حیوانات را  
بلکه آغشای مادر بخورند و شکمش با بدنند و راه سر را که مذکور است  
این نکته پیش بزرگی همی گفتم گفت جز این نتواند بود و در  
خود می با مادر و پدر جنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی جنین  
نا مقبول اند و ناجوی **بیت** پسری را پدر و صفت کرد  
کای جو آمد یاد گیر این پیدا بر که با اهل خود وفا نکند  
نشود دست روی دو نعل **احکامیت** معین در ویشی حامله بود  
مدت حمل بس آورد در ویش راه عمر فرزند نیامده بود  
اگر خدای عزوجل مرا پسری دهد جزو این فرقه که پوشیده ام  
هر چه ملک منست ایثار در ویش آن کنم اتفاقا پس آورد  
و شاه مانی کرد و سفر یاران عوجب شرط نهاد پس از مدتی  
که از سفر شام باز آمدم محبت آن دوست گذر کردم و از جگرگی  
حالت برسدم گفتند از ندان شکر در **بیت** گفتم چه بود  
گفتند پیشش خمر خورده است و عربین کرده و خون کسی ریخته  
و از میان بگر ریخته پدر را بعلت او سست کرد دست یابد

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

پوشیده بخاند که تربیت یکسانست لیکن استعداد مختلف  
در جسیم و زرزنگ آید همی در همه سبکی نباشد زرو سیم  
بدر همه عالم همی تا بد سبیل جایی ایمانی کند جانی آدم  
**حکایت** یکی را شنیدم از پیران مرنده که مریدی را همی گفت  
ای پسر چندانکه خاطر آدمی زاده روزی است از بزرگی دهنده  
بودی بتمام از ملایکه در کشتی **بیت** فراموش نگذارد در آن حال  
که بودی طفله مدفون مدفون روان داد و فهم و طبع و ادراک  
جمال و نطق و رای و فکر و هوش ده انگشتت مرگ کردی  
و بازویت مرتب ساخت روشن کنون سدا می ای با خضر همت  
که خواهد کردت روزی فراموش همی بنده ای که روزی فراموش خواهد کردت  
سرا همی گفت یا نبی انک بسول یوم القیمه ما ذکرت  
ولا یقال لمن انصببت یعنی پر شدت که غلظت چست نگویند  
که بدت کیست **بیت** حامله گفتم را که می پوشید  
اوند از گرم سبک با می شد با عرنی سست روزی چند  
لاجم همجو او گراست **حکایت** در تصانیف حکما آورده اند

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات

اصطلاحات و اصطلاحات  
اصطلاحات و اصطلاحات



کران بر پای گفتم این بلا از خدای تعالی خواسته است  
 زنان بار داری مرد شیار اگر وقت ولادت ما زار آمد  
 از آن بهتر بزرگ فرزند که فرزندان نامهور زار آمد  
**حکایت** طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ گفت که در سطر  
 آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دیگر احتلام  
 و سوم بر آمدن موی از پیشان اما در حقیقت نشان دارد انگ  
 در بند رضای حق تعالی پیش از آن باسی که در بند حفظ نفس  
 و هر انگ در و این صفت موجود است برده مجموعان بالغ نشانند  
**ت** تصور آدمی شد قطره آب که چل روزش قرار اندر رحم در آمد  
 و کل سال را علم و آداب تربیت و محققش نحو اندامی داد  
 جوانمردی و لطف و ادب تربیت و بیست و نه نفس بیولانی میدار  
 بهتر باید که صوت می توان کرد با یواها در از شکر ف و زنگار  
 چو انسان را نباشد فضل احسان چه فرق از آدمی با نقیض دیوار  
 بدست آوردن دنیا هنرست یکی را که توانی دین بدست آرد  
**حکایت** سالی تراعی از پیادگان حجاز افتاده بود و در ای

در آن سفر هم پیاده بودم یاد کان به اصناف در سر و روی مگر که  
 فسادند و داد فوق و جدال بداند کجا و نشینی را شنیدم که با  
 عدل خودی گفتم باللحیب یاد و حاج چون عرصه سطح فرسود  
 فرزند میشود یعنی به آن می گردد و پیادگان حاج با دیده  
 بر ند و تر شدند حاجی مردم گری را  
 بخار مغاری خورد و با رنج بر لطف در شنیدم که نظر  
 اندازی همی آمخت چکی گفتم ترا خانه بیمن است بازی این است  
**ت** ماندانی که سخن عین صوابست گوی و آنچه دانی که نیکیست جز است گوی  
**حکایت** مردی را چشم در زد آینه بود در حاست که چشمش  
 رفت که مراد و آن از آنچه در چشم چهار پیمان گسند پیاده در دگر  
 او کشید که ز سر شد حکومت بد او بر زدند گفت برو هیچ  
 تا وانی نیست اگر این فرمودی پس بگذار رفتی که مرا  
 دو آن مقصود ازین سخن آنست که تا بدانی بر انگ باز نموده  
 را کار بزرگ و نماید با انگ ندانست بر زدند و دیگر خود نموندا

بنوعی الامم و قولی که کبر الحاف  
 الحارثه المصنوعه و با نزه  
 بالبناء الحارثی یعنی فرزند  
 شاعر

ساخت بر یونان در از شکر ف

چو انسان را نباشد فضل احسان  
 چه فرق از آدمی با نقیض دیوار  
 بدست آوردن دنیا هنرست  
 یکی را که توانی دین بدست آرد

حکایت ص  
 در آن سفر هم پیاده بودم یاد کان به اصناف در سر و روی مگر که  
 فسادند و داد فوق و جدال بداند کجا و نشینی را شنیدم که با  
 عدل خودی گفتم باللحیب یاد و حاج چون عرصه سطح فرسود  
 فرزند میشود یعنی به آن می گردد و پیادگان حاج با دیده  
 بر ند و تر شدند حاجی مردم گری را  
 بخار مغاری خورد و با رنج بر لطف در شنیدم که نظر  
 اندازی همی آمخت چکی گفتم ترا خانه بیمن است بازی این است  
**ت** ماندانی که سخن عین صوابست گوی و آنچه دانی که نیکیست جز است گوی  
**حکایت** مردی را چشم در زد آینه بود در حاست که چشمش  
 رفت که مراد و آن از آنچه در چشم چهار پیمان گسند پیاده در دگر  
 او کشید که ز سر شد حکومت بد او بر زدند گفت برو هیچ  
 تا وانی نیست اگر این فرمودی پس بگذار رفتی که مرا  
 دو آن مقصود ازین سخن آنست که تا بدانی بر انگ باز نموده  
 را کار بزرگ و نماید با انگ ندانست بر زدند و دیگر خود نموندا

حکایت ص  
 در آن سفر هم پیاده بودم یاد کان به اصناف در سر و روی مگر که  
 فسادند و داد فوق و جدال بداند کجا و نشینی را شنیدم که با  
 عدل خودی گفتم باللحیب یاد و حاج چون عرصه سطح فرسود  
 فرزند میشود یعنی به آن می گردد و پیادگان حاج با دیده  
 بر ند و تر شدند حاجی مردم گری را  
 بخار مغاری خورد و با رنج بر لطف در شنیدم که نظر  
 اندازی همی آمخت چکی گفتم ترا خانه بیمن است بازی این است  
**ت** ماندانی که سخن عین صوابست گوی و آنچه دانی که نیکیست جز است گوی  
**حکایت** مردی را چشم در زد آینه بود در حاست که چشمش  
 رفت که مراد و آن از آنچه در چشم چهار پیمان گسند پیاده در دگر  
 او کشید که ز سر شد حکومت بد او بر زدند گفت برو هیچ  
 تا وانی نیست اگر این فرمودی پس بگذار رفتی که مرا  
 دو آن مقصود ازین سخن آنست که تا بدانی بر انگ باز نموده  
 را کار بزرگ و نماید با انگ ندانست بر زدند و دیگر خود نموندا

حکایت ص  
 در آن سفر هم پیاده بودم یاد کان به اصناف در سر و روی مگر که  
 فسادند و داد فوق و جدال بداند کجا و نشینی را شنیدم که با  
 عدل خودی گفتم باللحیب یاد و حاج چون عرصه سطح فرسود  
 فرزند میشود یعنی به آن می گردد و پیادگان حاج با دیده  
 بر ند و تر شدند حاجی مردم گری را  
 بخار مغاری خورد و با رنج بر لطف در شنیدم که نظر  
 اندازی همی آمخت چکی گفتم ترا خانه بیمن است بازی این است  
**ت** ماندانی که سخن عین صوابست گوی و آنچه دانی که نیکیست جز است گوی  
**حکایت** مردی را چشم در زد آینه بود در حاست که چشمش  
 رفت که مراد و آن از آنچه در چشم چهار پیمان گسند پیاده در دگر  
 او کشید که ز سر شد حکومت بد او بر زدند گفت برو هیچ  
 تا وانی نیست اگر این فرمودی پس بگذار رفتی که مرا  
 دو آن مقصود ازین سخن آنست که تا بدانی بر انگ باز نموده  
 را کار بزرگ و نماید با انگ ندانست بر زدند و دیگر خود نموندا

حکایت ص  
 در آن سفر هم پیاده بودم یاد کان به اصناف در سر و روی مگر که  
 فسادند و داد فوق و جدال بداند کجا و نشینی را شنیدم که با  
 عدل خودی گفتم باللحیب یاد و حاج چون عرصه سطح فرسود  
 فرزند میشود یعنی به آن می گردد و پیادگان حاج با دیده  
 بر ند و تر شدند حاجی مردم گری را  
 بخار مغاری خورد و با رنج بر لطف در شنیدم که نظر  
 اندازی همی آمخت چکی گفتم ترا خانه بیمن است بازی این است  
**ت** ماندانی که سخن عین صوابست گوی و آنچه دانی که نیکیست جز است گوی  
**حکایت** مردی را چشم در زد آینه بود در حاست که چشمش  
 رفت که مراد و آن از آنچه در چشم چهار پیمان گسند پیاده در دگر  
 او کشید که ز سر شد حکومت بد او بر زدند گفت برو هیچ  
 تا وانی نیست اگر این فرمودی پس بگذار رفتی که مرا  
 دو آن مقصود ازین سخن آنست که تا بدانی بر انگ باز نموده  
 را کار بزرگ و نماید با انگ ندانست بر زدند و دیگر خود نموندا



ای خوابه ارسلان و اغوش **ف** و ما دره خود کن فراموش  
 در خبرت از خواجه عالم صلی الله علیه و سلم که گفت بزرگترین  
 حربه روز قیامت آن بود که بند صالح را بهشت روند  
 خداوند کار فاسق را بدو زخ **ب** بر غلامی که طبع خدمت  
 خیم بجد مغان و کیم مکر که نصیحت نمود بزور شمار  
 بنده آزاد و خواجه در زبیر **حکایت** سالی از رخ آمد از سفر  
 بود و راه از راه امیان بر خط خرابی بیدار که همراه بود  
 باز چرخ اندازیش و در راه هر سلاح شور که ناله مردوانا  
 گمان او زه نگر و ندی و زور او را نشت او نرسد میانور  
 و لیکن خنانک دانی متعج بود و سایه پرورده جهان دید  
 و نه سفر کرده در عکوس کلاوران بگوشش رسیده و نوق  
 شمشیر سواران ندیده **ب** نایافته در دست شمشیر  
 ز کوش بنای ریده باران تیر **ا** اتفاقا من و این جوان در یکدیگر  
 عدوان هر آن دیوار قد عیش که پیش آمدی بقوت بارو  
 فکندی و هر درخت عظیم که دیدی بزور سر نخه بر کندی و تانفر

هر دو اسم غلامت  
 کعبه در میان جوان  
 در این سخن که سببی آن تو زد و دهنده آن  
 بعد از بار بار آن  
 در این خوابه ارسلان و اغوش  
 در خبرت از خواجه عالم  
 حربه روز قیامت آن بود که  
 خداوند کار فاسق را بدو زخ  
 خیم بجد مغان و کیم مکر  
 بنده آزاد و خواجه در زبیر  
 بود و راه از راه امیان  
 باز چرخ اندازیش و در راه  
 گمان او زه نگر و ندی و زور  
 و لیکن خنانک دانی متعج بود  
 و نه سفر کرده در عکوس کلاوران  
 شمشیر سواران ندیده  
 ز کوش بنای ریده باران تیر  
 عدوان هر آن دیوار قد عیش  
 فکندی و هر درخت عظیم که دیدی

بخت رای منسوب کرد **حکایت** یکی از بزرگان ایام پیشی یافت  
 یافت پرسیدند که بر ضد دوق تربت او چه نویسیم گفت  
 آیات کتاب محمد را عزت و شرف پیش از آنست که در خواب  
 بر چنین جاها نوشتن که روزگار سوده که در دو حلقه پرو  
 گذرند و سگان بزوشانند اگر بزور جنی می نویسد  
 این قدر کفایت است **ب** که هر که که کس در تسان  
 بدیدی چه خوش شدی دل من **ک** گذرای دوست با بوقت بهار  
 سبن منی دمیده **حکایت** پارسیای بر یکی از خداوندان  
 رفت گذر کرد که بنده را دست و پایست و عقوبت می کرد  
 گفت ای پسر بگو تو مخلوقی از خدای عزوجل اسیر حکم تو  
 گردانیده است و ترا بروی فصل آده شکر محبت یاری تعالی  
 بجای از و چندین جبار و پند مدار نباید که فردا دریا  
 نه از تو باشد و تو شمسار **ب** بر نیستی **حکایت**  
 بر بنده مگر خشم بسیار **ج** جورش کن و دلش میانور  
 این حکم و غرور و خشم تا چند **ه** هست از تو بزرگتر خداوند

در این خوابه ارسلان و اغوش  
 در خبرت از خواجه عالم  
 حربه روز قیامت آن بود که  
 خداوند کار فاسق را بدو زخ  
 خیم بجد مغان و کیم مکر  
 بنده آزاد و خواجه در زبیر  
 بود و راه از راه امیان  
 باز چرخ اندازیش و در راه  
 گمان او زه نگر و ندی و زور  
 و لیکن خنانک دانی متعج بود  
 و نه سفر کرده در عکوس کلاوران  
 شمشیر سواران ندیده  
 ز کوش بنای ریده باران تیر  
 عدوان هر آن دیوار قد عیش  
 فکندی و هر درخت عظیم که دیدی

این قدر کفایت است  
 بدیدی چه خوش شدی دل من  
 سبن منی دمیده  
 رفت گذر کرد که بنده را دست و پایست  
 گفت ای پسر بگو تو مخلوقی از خدای عزوجل اسیر حکم تو  
 گردانیده است و ترا بروی فصل آده شکر محبت یاری تعالی  
 بجای از و چندین جبار و پند مدار نباید که فردا دریا  
 نه از تو باشد و تو شمسار  
 بر بنده مگر خشم بسیار  
 این حکم و غرور و خشم تا چند  
 است از تو بزرگتر خداوند  
 او را ندیده درم فریدی  
 از آن بقوت از فریدی

هر دو اسم غلامت  
 کعبه در میان جوان  
 در این سخن که سببی آن تو زد و دهنده آن  
 بعد از بار بار آن  
 در این خوابه ارسلان و اغوش  
 در خبرت از خواجه عالم  
 حربه روز قیامت آن بود که  
 خداوند کار فاسق را بدو زخ  
 خیم بجد مغان و کیم مکر  
 بنده آزاد و خواجه در زبیر  
 بود و راه از راه امیان  
 باز چرخ اندازیش و در راه  
 گمان او زه نگر و ندی و زور  
 و لیکن خنانک دانی متعج بود  
 و نه سفر کرده در عکوس کلاوران  
 شمشیر سواران ندیده  
 ز کوش بنای ریده باران تیر  
 عدوان هر آن دیوار قد عیش  
 فکندی و هر درخت عظیم که دیدی











نخت بر منته زاپوشیدن و یاد را خلاص کرد مزاری کوشیدن  
و ایستادن بر لب آب زینب ایشان که ز ساند و بد علیا  
کجا ماند نه بی بی حق تعالی در حکم تزلزل  
ماهل پشت خبری و دهد که اولنگ طم از حق معلوم نماند  
که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فرانت  
زینکین نعمت اوست **تشنه** تشنگان را عاید اندر خوا  
همه عام چشم چشمه آب هر جا که سختی کشیده و سخن خنده  
دایمی خود را بشرد در همه کارهای خوف اندازد و از توابع  
ان فرزند و از عقوبت یزد برسد و حال از خرام نشاند  
سگی را که کلوشی بر سپر آید ز شادی بر جهلگین است  
و کشتی دو کس بر دوش گیرند **لین** الطبع ندارد که خواست  
اما صاحب دنیا بعین عیانت ملحوظ است و **مخالل** از خرام  
مخوف من میماند که تقریر این سخن نکردم و بر مان و میان بنام  
ایضا و از تو توقع دارم هرگز زدی دشت دعای کتف  
بسته باین نوایی در زندان **سپید** یا پرده معصومی

نخت بر منته زاپوشیدن و یاد را خلاص کرد مزاری کوشیدن  
و ایستادن بر لب آب زینب ایشان که ز ساند و بد علیا  
کجا ماند نه بی بی حق تعالی در حکم تزلزل  
ماهل پشت خبری و دهد که اولنگ طم از حق معلوم نماند  
که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فرانت  
زینکین نعمت اوست تشنه تشنگان را عاید اندر خوا  
همه عام چشم چشمه آب هر جا که سختی کشیده و سخن خنده  
دایمی خود را بشرد در همه کارهای خوف اندازد و از توابع  
ان فرزند و از عقوبت یزد برسد و حال از خرام نشاند  
سگی را که کلوشی بر سپر آید ز شادی بر جهلگین است  
و کشتی دو کس بر دوش گیرند لین الطبع ندارد که خواست  
اما صاحب دنیا بعین عیانت ملحوظ است و مخالل از خرام  
مخوف من میماند که تقریر این سخن نکردم و بر مان و میان بنام  
ایضا و از تو توقع دارم هرگز زدی دشت دعای کتف  
بسته باین نوایی در زندان سپید یا پرده معصومی

یا کنی از معصم بریده الا بعلت درویشی شیر مردان را بچشم  
ضروقه یا قهرها که فتنه اند و کعبها سفینه و محمل است آنکه کنی را  
از درویشان نفس اماره مطالبت کند چون قوه احساسش باشد  
لایم عصیان متلا که در دک بطین فرج تو اید یعنی دو فرزند در یک  
شکم اند مادام که آن کنی بر خاستن آن درک بر با نیت شنیدم  
که درویشی را با احوال است جیبی بگرد صد بانگ شمساری بود  
بیمسکاری بود کف ای مسلمانان قوت ندارم که زنم  
و طاق ندارم که صبر کنم حکم لار مینا نیتیه الاسلام و از جمله سبب  
سکون و راحت و صحبت درون که و انکیزان راست کیان  
که در شت صبحی در سرد و هر روز بوجوب از سیر کرد  
که صبح با بان دادست از صباحت او بردن و مرد و امان را  
پای از خجالت او در کل **بیت** کون عزیزان در ورده جنگ  
سراشتها کرده عیاب زنگ **مجالست** که با جبین طلعت او کرد  
نشای کرد و با صد بای کند **بیت** دی خورشیدی ز بود و سما کرد  
کی التعات کند بر تیان **نعمای** من کان بین یدیه شمشیری

یا کنی از معصم بریده الا بعلت درویشی شیر مردان را بچشم  
ضروقه یا قهرها که فتنه اند و کعبها سفینه و محمل است آنکه کنی را  
از درویشان نفس اماره مطالبت کند چون قوه احساسش باشد  
لایم عصیان متلا که در دک بطین فرج تو اید یعنی دو فرزند در یک  
شکم اند مادام که آن کنی بر خاستن آن درک بر با نیت شنیدم  
که درویشی را با احوال است جیبی بگرد صد بانگ شمساری بود  
بیمسکاری بود کف ای مسلمانان قوت ندارم که زنم  
و طاق ندارم که صبر کنم حکم لار مینا نیتیه الاسلام و از جمله سبب  
سکون و راحت و صحبت درون که و انکیزان راست کیان  
که در شت صبحی در سرد و هر روز بوجوب از سیر کرد  
که صبح با بان دادست از صباحت او بردن و مرد و امان را  
پای از خجالت او در کل بیت کون عزیزان در ورده جنگ  
سراشتها کرده عیاب زنگ مجالست که با جبین طلعت او کرد  
نشای کرد و با صد بای کند بیت دی خورشیدی ز بود و سما کرد  
کی التعات کند بر تیان نعمای من کان بین یدیه شمشیری

نخت بر منته زاپوشیدن و یاد را خلاص کرد مزاری کوشیدن  
و ایستادن بر لب آب زینب ایشان که ز ساند و بد علیا  
کجا ماند نه بی بی حق تعالی در حکم تزلزل  
ماهل پشت خبری و دهد که اولنگ طم از حق معلوم نماند  
که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فرانت  
زینکین نعمت اوست تشنه تشنگان را عاید اندر خوا  
همه عام چشم چشمه آب هر جا که سختی کشیده و سخن خنده  
دایمی خود را بشرد در همه کارهای خوف اندازد و از توابع  
ان فرزند و از عقوبت یزد برسد و حال از خرام نشاند  
سگی را که کلوشی بر سپر آید ز شادی بر جهلگین است  
و کشتی دو کس بر دوش گیرند لین الطبع ندارد که خواست  
اما صاحب دنیا بعین عیانت ملحوظ است و مخالل از خرام  
مخوف من میماند که تقریر این سخن نکردم و بر مان و میان بنام  
ایضا و از تو توقع دارم هرگز زدی دشت دعای کتف  
بسته باین نوایی در زندان سپید یا پرده معصومی

نخت بر منته زاپوشیدن و یاد را خلاص کرد مزاری کوشیدن  
و ایستادن بر لب آب زینب ایشان که ز ساند و بد علیا  
کجا ماند نه بی بی حق تعالی در حکم تزلزل  
ماهل پشت خبری و دهد که اولنگ طم از حق معلوم نماند  
که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فرانت  
زینکین نعمت اوست تشنه تشنگان را عاید اندر خوا  
همه عام چشم چشمه آب هر جا که سختی کشیده و سخن خنده  
دایمی خود را بشرد در همه کارهای خوف اندازد و از توابع  
ان فرزند و از عقوبت یزد برسد و حال از خرام نشاند  
سگی را که کلوشی بر سپر آید ز شادی بر جهلگین است  
و کشتی دو کس بر دوش گیرند لین الطبع ندارد که خواست  
اما صاحب دنیا بعین عیانت ملحوظ است و مخالل از خرام  
مخوف من میماند که تقریر این سخن نکردم و بر مان و میان بنام  
ایضا و از تو توقع دارم هرگز زدی دشت دعای کتف  
بسته باین نوایی در زندان سپید یا پرده معصومی

نخت بر منته زاپوشیدن و یاد را خلاص کرد مزاری کوشیدن  
و ایستادن بر لب آب زینب ایشان که ز ساند و بد علیا  
کجا ماند نه بی بی حق تعالی در حکم تزلزل  
ماهل پشت خبری و دهد که اولنگ طم از حق معلوم نماند  
که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فرانت  
زینکین نعمت اوست تشنه تشنگان را عاید اندر خوا  
همه عام چشم چشمه آب هر جا که سختی کشیده و سخن خنده  
دایمی خود را بشرد در همه کارهای خوف اندازد و از توابع  
ان فرزند و از عقوبت یزد برسد و حال از خرام نشاند  
سگی را که کلوشی بر سپر آید ز شادی بر جهلگین است  
و کشتی دو کس بر دوش گیرند لین الطبع ندارد که خواست  
اما صاحب دنیا بعین عیانت ملحوظ است و مخالل از خرام  
مخوف من میماند که تقریر این سخن نکردم و بر مان و میان بنام  
ایضا و از تو توقع دارم هرگز زدی دشت دعای کتف  
بسته باین نوایی در زندان سپید یا پرده معصومی

نخت بر منته زاپوشیدن و یاد را خلاص کرد مزاری کوشیدن  
و ایستادن بر لب آب زینب ایشان که ز ساند و بد علیا  
کجا ماند نه بی بی حق تعالی در حکم تزلزل  
ماهل پشت خبری و دهد که اولنگ طم از حق معلوم نماند  
که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فرانت  
زینکین نعمت اوست تشنه تشنگان را عاید اندر خوا  
همه عام چشم چشمه آب هر جا که سختی کشیده و سخن خنده  
دایمی خود را بشرد در همه کارهای خوف اندازد و از توابع  
ان فرزند و از عقوبت یزد برسد و حال از خرام نشاند  
سگی را که کلوشی بر سپر آید ز شادی بر جهلگین است  
و کشتی دو کس بر دوش گیرند لین الطبع ندارد که خواست  
اما صاحب دنیا بعین عیانت ملحوظ است و مخالل از خرام  
مخوف من میماند که تقریر این سخن نکردم و بر مان و میان بنام  
ایضا و از تو توقع دارم هرگز زدی دشت دعای کتف  
بسته باین نوایی در زندان سپید یا پرده معصومی



Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the name 'ابن سينا' and other illegible text.

Main text on the right page, starting with 'تغنيهم ذلك عن ربح العناييد' and ending with 'قول حكيم'.

Vertical handwritten marginal notes on the right side of the right page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the name 'ابن سينا'.

Main text on the left page, starting with 'بشتر بصوره تو انكست' and ending with 'كس انجا نيت'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.

Handwritten marginal notes at the top of the left page.

Vertical handwritten marginal notes on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.



اینکه عقل و تمت و تدبیر و زانیت خوش گوی بردار که گرس درستی  
گفتم نغز آن که از دست موفعیان بجان آمده اند و از قعه  
گدایان بقعان و محال عمل است که اگر یک بیابان در شود

از این که  
از این که

در چشم گدایان بر شود دیده اهل طمع نعمت دنیا  
بر نشود بجانک چاه چشم حاتم طایی که بیابان زمین  
اگر در شهر بودی از جوش گدایان بچار گشتی و جانته

پاره شدی ملک از شهر آواره گفتا که من بر حال ایشان رحمت  
می برم گفتم نه که بر مال ایشان حسرت می خوری مادرین گفتار  
و هر دو گفتم که رفتار هر بنده که بر انداختی بدفع آن گوشتید  
و بر شاهی که بخواند می فرزند بسوختی تا نقد کبسه تمت

در باغ و تبر جعبه جیب هم بنداخت  
مان تا بر تنگنی از جمله صبح کورافزین مبالغه مستعارت  
دین از معرفت که سخن آن بگویی بر سلاح دارد و کس در حصار  
عاقبت الامر دلیس ماند زلیش کردم دست بخدی در آن  
گردد و مهوده کنس آغاز و سنت جاهلانت که چون بدلیل از

این طین ،  
التندی بی بی طریقه  
با ملا نشت

آن را که عقل و تمت و تدبیر و زانیت خوش گوی بردار که گرس درستی  
گفتم نغز آن که از دست موفعیان بجان آمده اند و از قعه  
گدایان بقعان و محال عمل است که اگر یک بیابان در شود  
و در چشم گدایان بر شود دیده اهل طمع نعمت دنیا  
بر نشود بجانک چاه چشم حاتم طایی که بیابان زمین  
اگر در شهر بودی از جوش گدایان بچار گشتی و جانته  
پاره شدی ملک از شهر آواره گفتا که من بر حال ایشان رحمت  
می برم گفتم نه که بر مال ایشان حسرت می خوری مادرین گفتار  
و هر دو گفتم که رفتار هر بنده که بر انداختی بدفع آن گوشتید  
و بر شاهی که بخواند می فرزند بسوختی تا نقد کبسه تمت  
در باغ و تبر جعبه جیب هم بنداخت  
مان تا بر تنگنی از جمله صبح کورافزین مبالغه مستعارت  
دین از معرفت که سخن آن بگویی بر سلاح دارد و کس در حصار  
عاقبت الامر دلیس ماند زلیش کردم دست بخدی در آن  
گردد و مهوده کنس آغاز و سنت جاهلانت که چون بدلیل از

از این که  
از این که

در چشم گدایان بر شود دیده اهل طمع نعمت دنیا  
بر نشود بجانک چاه چشم حاتم طایی که بیابان زمین  
اگر در شهر بودی از جوش گدایان بچار گشتی و جانته

پاره شدی ملک از شهر آواره گفتا که من بر حال ایشان رحمت  
می برم گفتم نه که بر مال ایشان حسرت می خوری مادرین گفتار  
و هر دو گفتم که رفتار هر بنده که بر انداختی بدفع آن گوشتید  
و بر شاهی که بخواند می فرزند بسوختی تا نقد کبسه تمت

در باغ و تبر جعبه جیب هم بنداخت  
مان تا بر تنگنی از جمله صبح کورافزین مبالغه مستعارت  
دین از معرفت که سخن آن بگویی بر سلاح دارد و کس در حصار  
عاقبت الامر دلیس ماند زلیش کردم دست بخدی در آن  
گردد و مهوده کنس آغاز و سنت جاهلانت که چون بدلیل از

عسی بظنر سلاح  
باید نظره والا احد  
باید اظها

باید نظره والا احد  
باید اظها

ضم فر و ما تمسک ضحوت بجهت چو از زرت  
که بخت باسد بر نیاید بکنش بر جاست که کنس تمسک  
و شام داد سقط کفکش که بیام در دیدر خدانش که قسم  
او درین وقت در وقت خدای از آن مآذون و خندان  
اگر شست بجهت بیام از کف و سید باید ندان  
العصه مرفعه این سخن قاضی بر دیم و حکومت عدل  
شدم تا حکم مسلمانان صلحت بخوید و میان تو انکاران و درو  
فرقی بگوید قاضی چون حالت ما بدید و من مانتند من خراب  
نگردد و بد و پس از تامل بسیار بر آورد و گفت ای انکاران  
تا گفتی و بر رویشان چهار واداشتی بدانک هر خاکسار  
و با خمر خوارست و بر سرین ما رست و آنجا که در شاهوارست  
نه یک مردم خوارست لذت عیش دنیا را آجل در پس است و گفتم  
بست را و یوان مکار درش خوردن سخن کند که نشد طالب و  
گنج و مار و کل و خادوم و شادی بند نظر کنی در بوستان که منشست  
و بیخ خشک همچن در زمره تو انکاران تا گفتم و تو در

باید نظره والا احد  
باید اظها

باید نظره والا احد  
باید اظها

باید نظره والا احد  
باید اظها



















Handwritten marginal notes at the top of the right page, including phrases like 'ببینم این کلمات' and 'عشق است که کلمات'.

چو بنی در میان دشمنان جنگ و کربنی که با هم یک زبانند  
میسوایکن بر فتن کن تو آهنگ **بند** دشمن جواز هم حلقی خو مانندی  
درماند سلسله دوستی بخساند آنکه دوستی کار ماند که  
بهر دشمن نتواند کرد و نه باز بدست دشمن بگوب که از اعدا  
کسین حالی ساسد از اس غالب آید با کشتی و اگر آن  
از دشمن رسی **بند** بر روز مفر که این مشور ضعیف  
که مغز شیر بر ارد چو دل جان برداشت **حکمت** خردی است  
که دل سازد تو خاموش باش یادگیری که ارد **حکمت** خردی است  
لبسلا مرده بهار بسیار خیر بد بسو هم باز که دار  
**بند** یاد شده را بر خیانت کسی واقف گردان مگر آنکه که بد  
قبول کنی واقف باشی و اگر نه بپلای خود سعی کنی **بند** خردی است  
بسیج سخن گفتن آنگاه کن که دل نه که در کاریت دشمن  
**بند** هر که بصیحت خود رای می کند او خود بصیحت دیگری  
محتاج است فریب دشمن خود و عمر و مراح مخور که این دام  
زرق ساده است و آن دامن طمع کشاده است حق راستی

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, including 'چو بنی در میان دشمنان جنگ' and 'میسوایکن بر فتن کن تو آهنگ'.

خوش آید چون لاشه که در کعبت فرشته نما **بند** خردی است  
آلاتا شوی مرغ سخن گوی که اندک یه یعنی از تو دارد  
که که روزی مرادش رساید و دو صد خندان عنوت شمارد  
**حکمت** مشکلم را تا کسی عرب نکرد خشت صلاح بندد  
مشور حسن گفتار خوش بحسین با دان و پندار خویش  
**حکمت** همه رس را عقل خود بحال نماید و فرزند خود بحال **بند** خردی است  
یکی جهود و مسلمان نراع می گردند خانک خند گرفت از تراغ ایام  
تطبیق کت مسلمان که این کت در ت نیست خدا یا نمود مبرام  
جهود گفت بصورت می خورم سو **حکمت** که در دع و رم بخور نوی تمام  
که از سیط زمین منحلدم کرده **حکمت** بخوشین برود کسان که نادام  
**حکمت** ده آدمی بر جوی که بخورند و دو سوک زبرداری نام **بند** خردی است  
بزند خویش با جهانی که شده است و فایع بنانی سیر و حکما گفته  
اند درویش بل قناعت به از تو انگری بیصاحت **بند** خردی است  
زوده تنگ بیکانی تهی بر کرده نعمت روی زمین یکمزد دیده  
بدرجون دور عمرش منقضی شد که مر این یک صحبت کرد و بگذشت  
مشوکی غایب الوال

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including 'خوش آید چون لاشه که در کعبت فرشته نما' and 'آلاتا شوی مرغ سخن گوی'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including 'مشوکی غایب الوال' and 'اندر ویش بل قناعت به از تو انگری بیصاحت'.















در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

جمل و جستن بیت تیز باید و تدبیر و رای آنکه نیک  
 که ملک دولت نادان سلاح جنگ خوارت **حکمت** جو از روی که بدست  
 و بخورد به از عابدی که روزه دارد و بنهد هر که ترک نموت  
 از بهر خلق کرده است از شهوت حلال در شهوت حرام افرا  
 است **بیت** عابد که نه از هک خدا گوشه نشیند  
 چهار در آینه تاریک چه بند **حکمت** اندک اندک خلی و بس  
 شود و قطره قطره سیلی کرد و یعنی انسانک دست قدر  
 ندارد که خورده نمی دارد تا وقت فرصت در بار از مدح  
 طعم بر آرد **بیت** و قطره قطره از اجمت لهر  
 و تراکی محض از اجعت محض اندک اندک بهم سود بسیار  
 دانه دانست غل در ابار **حکمت** عالی را نشاید که سستی  
 از عانی کلم اندر گذرد که هر دو طرف از زبان دارد و تیبیت  
 این کم شود و جمل آن مستحکم معصیت ناپذیده است  
 از هر که صادر شود از علما ناخوشتر که علم سلاح جنگ شیطان  
 و خداوند سلاح را چون ناسیری بر ندرت ساری پیش بود **بیت**

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

عاقبت نادان پریشان روزگار بیزد و استند تا پیر سیر کار  
 کان ز نایبایی از راه او فساد **بیت** چشمش بود در راه افتاد  
**حکمت** جان در حمایت بگدست و دنیا وجودی میان دو عدم یکی نیرم با یکی دوم عدم حاصل لاجی نگذ  
 دین بدنیاف و نشان فرید یوسف بفرود شد تا چه فرزند **بیت**  
 اتم اهدایک یابی آدم الا تعدد و الشيطان **بیت**  
 بقول دشمن پیمان دوست بشتی **بیت** که از که نردی و با که پیوستی  
 شیطان با مخلصان برین آید سلطان با مخلصان **بیت**  
 و آتش مده آنک تی عادت که جودش نه فاقه بازست  
 که قرض خدایم که دارد از قرض تو نیز غم بردارد **بیت**  
**حکمت** هر که در زندگیش نانش نخورد چون بگرد نانش نبرد  
 لذت انکور سود دادند خدا و تدبیر بوسف صدق علیه السلام  
 در خشک سالی مصر سیر کوردی با که سنگان را فراموش کردی **بیت**  
 حال در ماندگان کسی داند که با احوال خویش در ماند **بیت**  
 آنک در رخت و رسم زیست او چه داند که حال گذرند حیت  
 یکی بزرگبازنده سواد میس از خوارکش خیره که پایش نکل است **بیت**

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره



سکون الودوم بالانوار المعرفی

نقشخانه

آتش از خانه همسایه دروش خواه که خیزد ز درون او می کز در و جل نه  
**حک** دروش ضعیف حال را میسر در خشک سال خوبی الا شرط  
 انگ نری بر ریش می و مغز پش پش  
 خوی که بینی و یاری بکل در افاده بدل برو وقت کنی نری نری  
 گنون که زنی دیدی پرس جان افاد میان بند جو مردم که در پیش  
**حک** دو چیز محال عمل است خوردن پیش از زرق مقسوم  
 و مردن پیش از وقت معلوم **حک** تضاد که شود که هر از ناله واه  
 بگو یا شکایت را آید ز دینی فوشه کیت بر خانه باد  
 جرم خورد که بگرد جرم زنی **حک** ای طالب روزی بنشین  
 که بخوری وای طلب اجل مر و که جان میسری  
 جهد زرق آگنی و که نکنی بدست خدا می سر و جل  
 و ز زوی در دمان سیر و پلنگ **حک** خوردت مگر بزوز اجل  
**حک** نمانده دست زسد و نمانده هر جا که دست برسد  
 سینه ام که سگ ز فرست طلبات **حک** چرخخت و خورده انگه در  
**حک** صیاد ز روزی در جله ماهی نگیرد و ماهی آنگه خشتی غم

در روزی که در پیشگاه

در روزی که در پیشگاه

در روزی که در پیشگاه

در روزی که در پیشگاه

در روزی که در پیشگاه

بجای لایف

عربی کانه مدرست مطای

عاشق و بیعتی زود می و دیده کوزه

بسکین عریض در همه کیتی می زود او در فضای سرق و جل در فضای او  
**حک** ترا نگر فاسق کلوج ز آند و دست و دروش صالح شاهند  
 خاک آلود این دلقن مویست مرتجع وان ریش ز غریت مرص  
 شدت نیکن رویی در فرج دارد و دولت بدان سر درشت  
 هر که اجاه دولتست بدان خاطر بسته در کجا اهدیات  
**حک** هر که در چه دولت و جاه بسرای دیگر که اهد یافت  
**حک** حسود از نعمت حق بخلست و بنده بی گناه را دشمن  
 مردی خست مغز را دیدم زرقه دوستین صاحب جاه  
 گفتم ای خواجه که تو بد بختی مردم نیک گشت را چه گناه  
 آلا تا نخو اهی بکلا بر حسود که از نیت برشته خود در ملا  
 چه حاجت که با او گنی دشمنی که او را جان دشمنی در وقت  
**حک** مرید بی ارادت عاقلست و زود زنی معرفت  
 مرغ نه پر و علم نه عمل در جتی نه بد و زاهد نه علم جان نه در این باب  
 مراد از نقل قرآن تحصیل سیرت خوشت نه تزل صورت  
 مکتوب عامی مقید یاد است و عالم متداول سوار خفته

رقه و در وقت  
طراحی صفا الجول  
در زبانه  
در این است  
اب در سطره

قال في سورة  
الزواجر انما  
الزواجر همنا  
التحديده

عاشق و بیعتی



کتاب طب جلد اول فصل اول  
در بیان اسباب و احوال و علاج  
بیماریها

بگویند که در روز آرد بر آرد عایدی که در سرد آرد است  
سرخسنگ لطیف خوی دلدار به جز ز قهوه مردم آزار  
نمیدکند و گفته اند عالمی عمل بچه ماند بر سوزن عمل  
ز سوزن دست نامرغ را کوی باری چو ل غیبی نیش مزن  
**حکمت** مردی مروع رست و عابد ماطع ره زن  
ای نمانش کرده جامه سفید استین در از خوه کوناه  
دست کوناه باید از دنیا بیز پندار خلق و غایبش  
**حکمت** دو کس را حشرت از دل نبرد و بای تعاش از کل بریاید  
تا چو کشتی شکسته و وارینه با فلذ زبان نشسته است  
تا هر و با بار از برق پیرهن بایش بر جانان انگشت چو  
پیش رویشان بود خوت مبل که نباشد در میان مالت سبل  
یا مکن با پس بابان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پس  
**حکمت** خلعت سلطان اگر چه عزیزست جامه خلعتان خود  
بیزت تر و خوان بزرگان اگر چه لذیذست خوه انبان  
خود نکلت تر **بیت** بتر که از دست ترخ خویش و تیره

بگویند که در روز آرد بر آرد عایدی که در سرد آرد است  
سرخسنگ لطیف خوی دلدار به جز ز قهوه مردم آزار  
نمیدکند و گفته اند عالمی عمل بچه ماند بر سوزن عمل  
ز سوزن دست نامرغ را کوی باری چو ل غیبی نیش مزن  
**حکمت** مردی مروع رست و عابد ماطع ره زن  
ای نمانش کرده جامه سفید استین در از خوه کوناه  
دست کوناه باید از دنیا بیز پندار خلق و غایبش  
**حکمت** دو کس را حشرت از دل نبرد و بای تعاش از کل بریاید  
تا چو کشتی شکسته و وارینه با فلذ زبان نشسته است  
تا هر و با بار از برق پیرهن بایش بر جانان انگشت چو  
پیش رویشان بود خوت مبل که نباشد در میان مالت سبل  
یا مکن با پس بابان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پس  
**حکمت** خلعت سلطان اگر چه عزیزست جامه خلعتان خود  
بیزت تر و خوان بزرگان اگر چه لذیذست خوه انبان  
خود نکلت تر **بیت** بتر که از دست ترخ خویش و تیره

بگویند که در روز آرد بر آرد عایدی که در سرد آرد است  
سرخسنگ لطیف خوی دلدار به جز ز قهوه مردم آزار  
نمیدکند و گفته اند عالمی عمل بچه ماند بر سوزن عمل  
ز سوزن دست نامرغ را کوی باری چو ل غیبی نیش مزن  
**حکمت** مردی مروع رست و عابد ماطع ره زن  
ای نمانش کرده جامه سفید استین در از خوه کوناه  
دست کوناه باید از دنیا بیز پندار خلق و غایبش  
**حکمت** دو کس را حشرت از دل نبرد و بای تعاش از کل بریاید  
تا چو کشتی شکسته و وارینه با فلذ زبان نشسته است  
تا هر و با بار از برق پیرهن بایش بر جانان انگشت چو  
پیش رویشان بود خوت مبل که نباشد در میان مالت سبل  
یا مکن با پس بابان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پس  
**حکمت** خلعت سلطان اگر چه عزیزست جامه خلعتان خود  
بیزت تر و خوان بزرگان اگر چه لذیذست خوه انبان  
خود نکلت تر **بیت** بتر که از دست ترخ خویش و تیره

و دیگر آنکه اینست و کردت کس نه بیند بکل فضل را  
که نه در عیب گفتش گوشتد و در کربعی دو صد گنه دارد  
گوشش عیبها فرو پوشند **حکمت** کتاب تمام شد کتاب  
کستان و الله المستعان توفیق باری عز اسماء درین جمله  
جانک بر موفقت از شو معبودان استعانه و توفیق  
کس حق خویش بپوشان به از جامه عاریت خوان  
عالم نهار سعدی طرب انگیزت و طیب آینه و کوبه طرب  
بدین علت زبان طبع دراز کرد و که مریز پهلوده درون و دور  
چو اجنه فایده خوردن کار خود مندان نیست و لیکن بر را  
دوس صاحب دلان زوی سخن در ایست پوشیده تمام  
که در موعظهای شانی در نیک عبارت گفته است و در ادب  
سخن بصیرت در طراقت بر آمیخته تا طبع طول ایشان  
از دولت منزل محروم نمایند **حکمت** ما نصیحت کنای خود کردم  
روزگاری درین بس زردیم که یاید کوشش عیب کس  
رسولان پیام داشته بس با نظر آفیدل مالتی مریز

بگویند که در روز آرد بر آرد عایدی که در سرد آرد است  
سرخسنگ لطیف خوی دلدار به جز ز قهوه مردم آزار  
نمیدکند و گفته اند عالمی عمل بچه ماند بر سوزن عمل  
ز سوزن دست نامرغ را کوی باری چو ل غیبی نیش مزن  
**حکمت** مردی مروع رست و عابد ماطع ره زن  
ای نمانش کرده جامه سفید استین در از خوه کوناه  
دست کوناه باید از دنیا بیز پندار خلق و غایبش  
**حکمت** دو کس را حشرت از دل نبرد و بای تعاش از کل بریاید  
تا چو کشتی شکسته و وارینه با فلذ زبان نشسته است  
تا هر و با بار از برق پیرهن بایش بر جانان انگشت چو  
پیش رویشان بود خوت مبل که نباشد در میان مالت سبل  
یا مکن با پس بابان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پس  
**حکمت** خلعت سلطان اگر چه عزیزست جامه خلعتان خود  
بیزت تر و خوان بزرگان اگر چه لذیذست خوه انبان  
خود نکلت تر **بیت** بتر که از دست ترخ خویش و تیره

بگویند که در روز آرد بر آرد عایدی که در سرد آرد است  
سرخسنگ لطیف خوی دلدار به جز ز قهوه مردم آزار  
نمیدکند و گفته اند عالمی عمل بچه ماند بر سوزن عمل  
ز سوزن دست نامرغ را کوی باری چو ل غیبی نیش مزن  
**حکمت** مردی مروع رست و عابد ماطع ره زن  
ای نمانش کرده جامه سفید استین در از خوه کوناه  
دست کوناه باید از دنیا بیز پندار خلق و غایبش  
**حکمت** دو کس را حشرت از دل نبرد و بای تعاش از کل بریاید  
تا چو کشتی شکسته و وارینه با فلذ زبان نشسته است  
تا هر و با بار از برق پیرهن بایش بر جانان انگشت چو  
پیش رویشان بود خوت مبل که نباشد در میان مالت سبل  
یا مکن با پس بابان دوستی یا بنا کن خانه در خورد پس  
**حکمت** خلعت سلطان اگر چه عزیزست جامه خلعتان خود  
بیزت تر و خوان بزرگان اگر چه لذیذست خوه انبان  
خود نکلت تر **بیت** بتر که از دست ترخ خویش و تیره



بزرگوار

علی المرتضیٰ استغفر لخاصه  
 و اطلب لنعیک من خیر تدبیرها من بعد ذلک غفرانا بحاجتیه  
 تم کتاب گلستان بیون الملک المنان از دست درفش  
 کلامی خوشه چین فرمن شیخ عطار سنایی و نظامی  
 غفر الله له و لوالدیه و لجمع المؤمنین المؤمنات  
 و صلی الله علی محمد و آله اجمعین  
 برحمتک یا رحم الرحیمین  
 م

نام کتاب

کتاب دلسلی و عاقلیه

۱۹۹  
شعبان





